

IMDb-DI MAG

مجله الکترونیکی آی ام دی بی - دی ال

11

شماره ۱۱ - آذر ۱۳۹۲

December 2013

نقد فیلم بوسیدن روی ماه
بزرگانی که اسکار نگرفته اند

Smurfs 2

Ray
Donovan

Paul Walker

مرد سریع
دوست
داشتنی

موسیقی شناسی فیلم ها
Godfather



بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب - روی موضوع مورد نظر کلیک کنید

آخرین اخبار

پوسترهای ماه

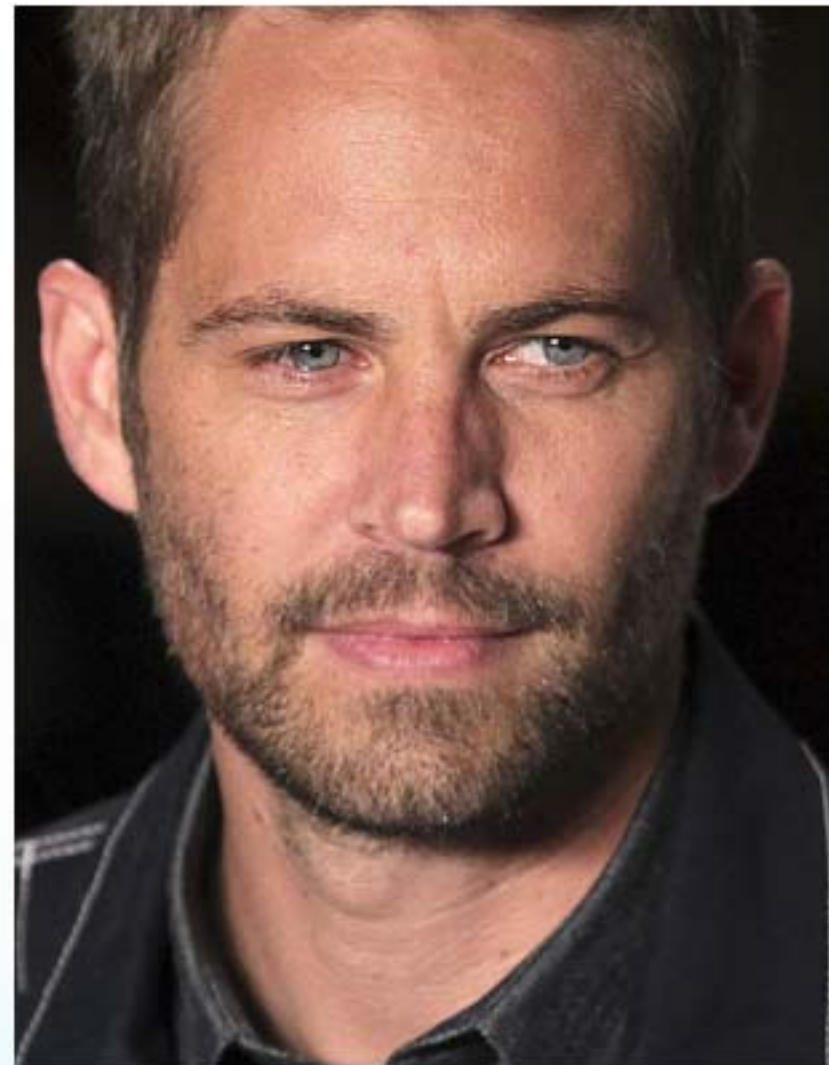
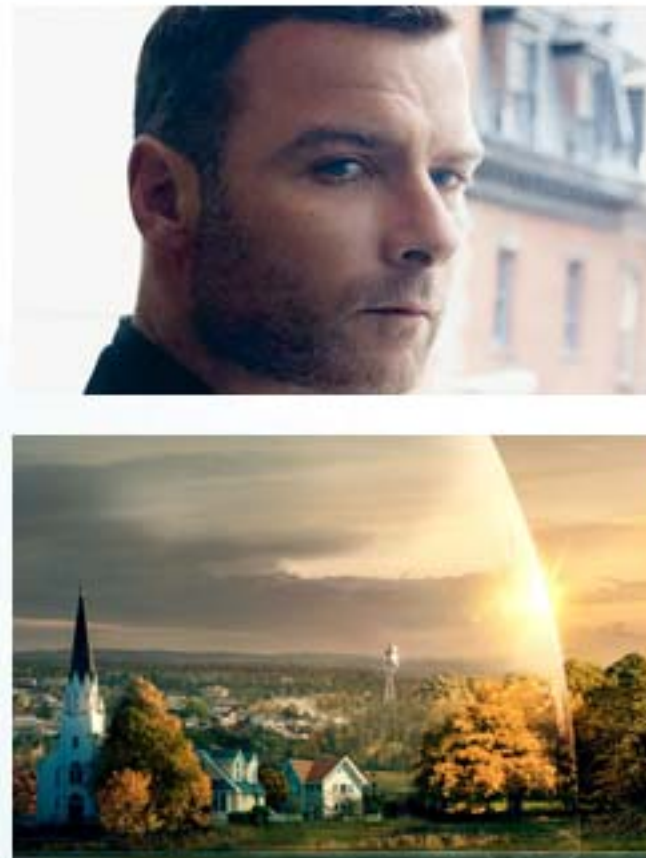


دیالوگ‌های ماندگار

من واقعی



نقد فیلم‌های ایرانی



سرگرمی

www.IMDB-DL.com

امیر قیومی انارکی
مدیر مسئول مجله IMDb-DI

سلام.

ایامی که سپری می کنیم، زمان اکران فیلم های درجه یک و به قولی "اسکاری" می باشد. امسال نیز همچون سال گذشته فیلم های خوش ساختی نمایش داده شده اند و حتی در بعضی بخش ها می توان برندگان را نیز مشخص کرد. با این حال رقابت فیلم ها بسیار سخت تر از سال های گذشته است و فیلم ها واقعا در تراز های بالایی هستند. در این بین، فستیوال های متعددی که قبل از مراسم اسکار برگزار می شوند، نقش به سزایی در انتخاب های نهایی آکادمی دارند. به هر حال امیدوارم امسال بر خلاف سال گذشته فیلمی که واقعا مستحق کسب اسکار باشد، جایزه را به خانه ببرد و هیچ گونه دخالت خارج از حوزه هنر در کار نباشد.

ذکر یک نکته را یادآور می شوم که طبق قولی که داده بودم، قرار بود در این شماره نقد فیلم Before Midnight قرار داده شود که طی یک برنامه ریزی جدید، در شماره بعد نقد مفصلی از این اثر زیبا به همراه بررسی دو نسخه قبلی آن خواهیم داشت.

امیر محسن امینی
سردبیر مجله سینمایی IMDb-DI

در صورتی که توانایی همکاری در مجله سینمایی IMDb-DI رو در خود می بینید با این ایمیل در ارتباط باشید :
Imdb.Di.Mag@gmail.com



IMDb-DI MAG 11

صاحب امتیاز: www.IMDB-DL.com

مدیرمسئول: امیر قیومی انارکی

سردبیر: امیر محسن امینی

اعضای تحریریه:

مهرشاد زارع پاک ضیابری - نوژن محمدی - خشایار بهرامی

امیر حسین نجاج - عرفان مسلمی - نیما نصراللهی - مهدی عنایتی

احمد سپهری - علیرضا مرادی - پیمان مقصودی

طراحی و صفحه آرایی:

حامد افرومند

ویراستار:

وحید منقایی - رسول خردمندی

با تشکر از :

MihanDownload
BIGGEST DOWNLOAD CENTER

مجله‌ها





Paul walker در ۴۰ سالگی در گذشت!

به نقد از صفحات رسمی وی در شبکه‌های اجتماعی مختلف و خبرگزاری‌ها، پاول واکر و دوستش در حالی که سوار بر یک پورشه از یک مراسم خیریه برای کمک به بازماندگان توفان هایان در فیلیپین بازمی‌گشتند، در والنسیا ی کالیفرنیا دچار سانحه و هر دو کشته شدند. واکر بیش از همه برای بازی در نقش برایان اوکاندر در سری فیلم‌های Fast and the Furious تولید شرکت یونیورسال شهرت داشت. یونیورسال در بیانیه‌ای گفت: «پل برای ۱۴ سال یکی از محبوب‌ترین و محترم‌ترین اعضای خانواده استودیو ما بود و از دست دادن او برای ما تمام دست‌اندرکاران فیلم‌های «سریع و آتشین» و طرفداران این مجموعه، ویرانگر است.» از دیگر فیلم‌های وی می‌توان به «Takers» و «Vehicle ۱۹» اشاره کرد؛ درام «ساعت‌ها/The Hours» در ۱۳ دسامبر اکران می‌شود. روحش شاد و یادش گرامی باد!

The Hunger Games: Catching Fire محبوب‌ترین فیلم تعطیلات امسال!

The Hunger Games با جذب بیش از ۱۲.۸ میلیون طرفدار در شبکه‌های اجتماعی فیسبوک و توییتر پرچمدار فیلم‌های امسال است، گرچه این رکورد قابل قیاس با رکورد قهرمان سال گذشته یعنی The Twilight با رقم خیره‌کننده ۳۷.۴ میلیون طرفدار نخواهد بود. Catching Fire نه تنها باکس آفیس را شعله‌ور ساخت بلکه براساس آمار بدست آمده از طریق ListenFirst بالاترین میزان طرفداران را در میان شبکه‌های فیسبوک و توییتر از آن خود نمود! با اینکه رقم مذکور ما را شگفت زده می‌کند، با این حال در قیاس با عدد ۳۷.۴ میلیونی که سال گذشته و زمانی که فیلم در سالن‌ها به نمایش در می‌آمد، به این فیلم اختصاص یافت، کمرنگ بنظر می‌رسد. با این وجود Twilight: Breaking Dawn - part 2 موفقیت Catching Fire در شکستن رکورد فروش هفته اول Breaking Dawn - part 2 نشان می‌دهد که رسانه‌های اجتماعی همه چیز نیست.

Quentin Tarantino در حال ساخت وسترنی جدید!

Tarantino پروژه جدید خود را آغاز کرده است با این وجود تا با امروز تمایلی به صحبت در مورد فیلمنامه نداشته است و تنها از ژانر پروژه خود پرده برداری کرده است! وی در برنامه Tonight Show که سه شنبه‌ها پخش می‌گردد، در کنار Jay Leno مجری برنامه چنین گفت: باید این نکته را در نظر داشت که این اولین باری است که Tarantino به صورت عمومی در مورد فیلم خود صحبت می‌کند! >> این کار ادامه‌ای برای Django نیست بلکه یک وسترن دیگر است... من از کار کردن بر پروژه جانگو بسیار راضی بودم و از انجایی که فیلم‌های وسترن را خیلی دوست دارم با خودم فکر کردم که چرا یک فیلم جدید در همین سبک نسازم؟! << آخرین اثر تارانتینو یعنی Django توانست جایزه بهترین نمایشنامه ارجینال را برای کوئنتین و بهترین بازیگر مکمل مرد را برای christoph waltz به ارمغان بیاورد! تاکنون هیچ صحبتی از تاریخ اکران یا آغاز فیلمبرداری این فیلم نشده است اما می‌توان حدس زد که این فیلم در سال ۲۰۱۵ اکران خواهد شد!

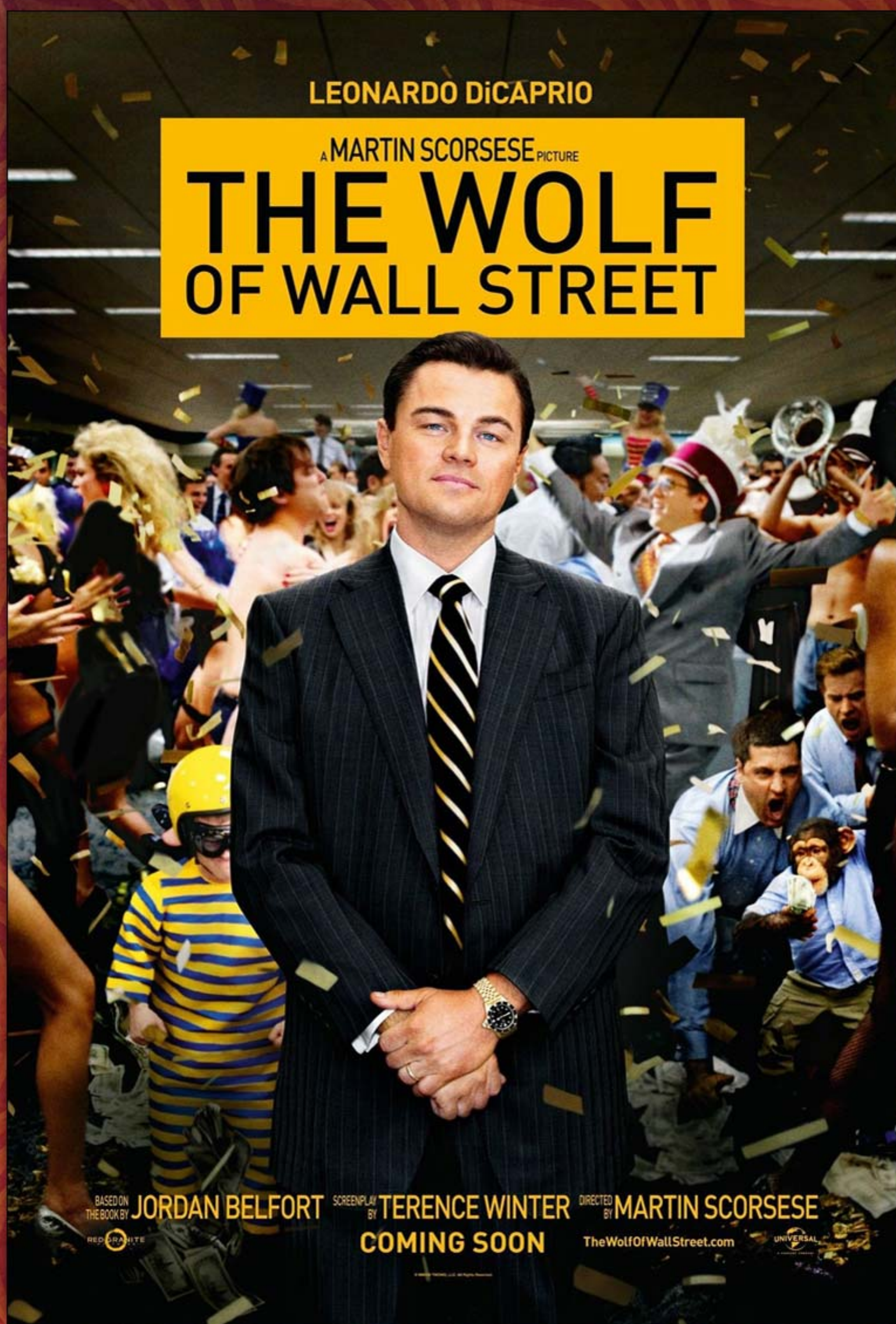
من هم از این کادوها می‌خوام!!

Angelina Jolie برای تولد ۵۰ سالگی Brad Pitt جزیره‌ای به شکل قلب، به ارزش ۲۴ میلیون دلار را که در ۵۰ مایلی شمال نیویورک واقع است را خریداری نمود! این جزیره Petra نام دارد و در آن دو خانه که توسط طراح مشهور Frank Lloyd wright و به سلیقه‌ی پیت طراحی شده اند، وجود دارد! با این حال این اولین باری نیست که جولی چنین هدیه‌ای را برای پیت خریداری می‌کند، در سال ۲۰۱۱ جولی یک آبشار و سرزمینی در کالیفرنیا که انرا احاطه کرده بود را به عنوان کادوی تولد برای پیت خریداری نمود!

Jason Statham از Fast and furious می‌گوید!

Jason Statham نامی آشنا در ژانر اکشن که فیلم‌هایی از جمله سری Expendables, transporter را در کارنامه خود دارد به تازگی به مجموعه «سریع و آتشین» پیوست؛ در مصاحبه‌ای با Vanity Fair چنین گفت: «>> کارکردن با افرادی خارق‌العاده برای هر بازیگری اعم از مرد یا زن فرای انتظار است و قسمتی از یک کار بزرگ بودن نه تنها بد نیست بلکه عالی است زیرا همه‌ی فشارکار روی من نیست در واقع! وی در ادامه گفت: «>> راک یکی از بهترین انتخاب‌ها برای این مجموعه است و ما با هم یک سکانس درگیری خارق‌العاده خواهیم داشت << جیسون با «>> (بی مصرف ۳) در آگوست بعدی باز می‌گردد و قسمت هفتم مجموعه سریع و آتشین در تاریخ ۱۱ جولای ۲۰۱۴ به اکران در خواهد آمد!





نوژن محمدی

امتیاز: ۱ از ۵

ساده لوحانه است اگر فکر هالیوودی را تصور کنیم که خروجی هایش تنها فیلم هایی نظیر inception یا war horse باشند. در سالی که می گذرانیم بالغ بر ۷۰ درصد فیلم ها آثاری غیر هنری و هرز بودند که تنها وقت مخاطب را به تاراج میبردند. اما زمانی که به آثاری همچون (۲GUNS) می رسیم در نگاه اول به نظر می آید بعید است بازیگرانی که هر دو قبلاً نامزد اسکار شده اند و حتی اسکار را برده اند در فیلمی مبتذل بازی کنند. اما این فیلم ثابت می کند که به هیچ عنوان نمی توان از روی سابقه ی بازیگران یا حتی کارگردانان بزرگ در مورد آثار جدیدشان قضاوت کرد و بر روی آنها مهر قبولی زد. در فیلم ۲G دنزل واشینگتون و مارک والبرگ مانند سراب در یک صحرای بی آب و علف می مانند و این سراب باعث میشود مخاطب به امید یک فیلم خوب پا به سینما بگذارد اما در عمل میبیند با یک اثر بی سرو ته و آبکی طرف است که شباهت ملموسی به آثار اساتید فیلم سازی هند دارد. ۲G از تمامی جناح ها به خود تیر اندازی می کند و باعث میشود در هیچکدام از بخش ها حتی متوسط هم ظاهر نشود.

برای خود کشی یک اسلحه هم کافیست!...

2GUNS

UNDER
PRIVATE



فیلم 2guns رکن اصلیش را اکشن می‌داند و رکن های اصلی یک اکشن زیبا کارگردانی قشنگ ، بازی قشنگ بازیگران و البته هیجان است. از رکن اشاره شده این فیلم دارای نصف یک رکن است. دنزل واشینگتون و مارک والبرگ اساسا در بخش فیلم های اکشن تازه کار نیستند و هرکدام عقبه ی پرکاری در این زمینه دارند. این ۲ نفر در این فیلم هم در صحنه های اکشن کم نگذاشتند و به تنهایی صحنه هایی از این قبیل را قابل دیدن کردند. اما از آن جایی که کاراکتر هایی با عمق نیستند باعث میشود در مجموع جذب مخاطب نشوند. بزرگترین بدی صحنه های اکشن فیلم فاقد هیجان بودن آن است که در کنار کارگردانی آن که کاملا به سبک هندی است باعث میشود این فیلم بزرگترین رکن خود را هم به باد فنا بسپارد. 2guns فیلمی مبتذل است. دارای هیچگونه برتری نسبت به فیلم های هم رده نیست بماند که یک سرو گردن هم از اثری همچون white house down پایین تر است. این فیلم نمونه ی بارز بر صحنه گذاشتن این ادعا است که تنها با نام هایی معروف نمیتوان اثری جاودان ساخت. 2guns را تنها در شرایطی که مجبور به نوشتن نقد آن هستید ببینید !!!!

فیلم کاملا ساده است. آن ۲ قطب مخالف هم هستند و در تمامی کار ها با یکدیگر اختلاف دارند اما در کنار این ها بسیار با هم رفیقند و در آخر حتی خود را برادر همدیگر میدانند.

این اختلاف نظر قرار است فیلم را کمی کم‌دی کند و مخاطب لذت ببرد. اما جز چند سکانس کوتاه این فرمول جواب نمیدهد. دیالوگ های بین ۲ کاراکتر اصلی به شدت مضحک است و بیشتر به آثار situation comedy تلوزیونی شبیه است تا یک اثر اکشن هالیوودی. اما چیزی که در نهایت اتفاق می افتد به لطف استاد بودن ۲ بازیگر اصلی کاراکتر هایی قابل تحمل مقابل بیننده قرار میگیرد. اما فاجعه زمانی به وقوع میپیوندد که کاراکتر های فرعی ۲ قدم از فاجعه هم عقب ترند. کاراکتر اول منفی فیلم که یک کلیشه ی کامل است و نمونه های آن در دنیای سینما بسیار زیاد است. از آن بدتر کاراکتر هاییست که حکم سیاهی لشکر دارند.

آنها هیچکدامشان نه دارای هدفی معلومند نه حضورشان قابل توجیه است. در نهایت از آن فیلمنامه ی شاهکار نباید انتظار کاراکتر هایی ماندگار داشت.

در نهایت مخلوط تمام این چاشنی ها یک گیاه هرز غول آسا پدید آورده به نام 2guns که هر میوه ی آن فاجعه است و در هیچکدام از مقصد هایی که سعی کرده به آن برسد موفق نیست. داستان در ابتدا هیجان انگیز است. سپس دچار سندرومی به نام شلختگی نویسنده می شود و یک روایت مسخره ارائه میدهد. بعد از آن معما گونه میشود و زمانی که معما حل میشود مخاطب میفهمد با چه ایده ی مسخره ای رو به رو بوده و از آن زمان است که فیلم کاملا بالیوودی پیش میرود. اما اگر تمام مشکلات بالا را با نام قابل تحمل معرفی کنیم سکانس پایانی فیلم با جدیت به ما میگوید که در تعریف کلمه ی قابل تحمل سخت در اشتباهیم. بدون شک یکی از ضعیف ترین پایان های فیلم های اخیر متعلق به 2guns است. پایان فیلم دقیقا مترادف توهین به شعور مخاطب است و انقدر مسخره است که با خود عهد می کنید دیگر اینگونه فیلمها را نمیبینم حتی با زور سردبیر!!!! 2guns در ترسیم کاراکتر های خود مانند یک توپ بازی اسکواش عمل می کند و مدام به در و دیوار می خورد و نتیجه اش یک سری کاراکتر بی سرو ته است که اگر نام آن ها را شخصیت بگذاریم به فهم خود جفا کرده ایم. فرمول استفاده شده برای کاراکتر های اصلی

فیلم با ۲ کاراکتر اصلی (واشینگتون و والبرگ) خود داستان را آغاز می کند که آنها در فکر دزدی از یک بانک هستند سپس به یک هفته قبل بر میگردد و علت دزدی آنها از بانک را توضیح میدهد. طبق برآورد آنها باید ۳ میلیون دلار در بانک وجود داشته باشد اما در هنگام دزدی متوجه میشوند بالغ بر ۴۰ میلیون دلار در بانک وجود دارد. پول را میزدند و فرار می کنند. سپس معلوم می شود هر کدام از این ۲ نفر جاسوس یکی از ارگان های دولتی و سپس هرکدام به نوعی از سمت مافوق های خود طرد می شوند و در منجلابی گیر می کنند. آن منجلاب این است که آن ۴۰ میلیون دلار پول افراد رشوه گیر CIA بوده و آن ها این ۲ نفر را مقصر از بین رفتن پول می دانند. حال این دو نفر پس از کش و قوس های فراوان در کنار هم سعی بر حل این بحران دارند.

متن فیلم نامه نفرت انگیز است. اساسا هیچگونه منطقی از داستان پشتیبانی نمی کند. یکی از مشکلات اساسی این فیلم نامه این است که مشخص نیست برای چه ژانری نوشته شده است. در داستان این فیلم سعی شده همه جور چاشنی به آن اضافه شود. هم عشق و عاشقی در آن است ، هم خشونت ، هم طنز ، هم خیانت ، هم رفاقت و هم برادری اما





مهرشاد زارع پاک ضیابری

امتیاز ۲/۵ از ۵

ELYSIUM





دیگر کارکترهای این چینی پاپوشی برای به دام انداختن و پایین کشیدن بالا دستانش فراهم می‌کند. همزاد پنداری مخاطب با این کارکتر زیر حد فقر است و صرفاً جهت تبلیغاتی فیلم نقش ایفا کرده است.

بار هم در اثری دیگر شاهد شاهکارهای جلوه های ویژه ی فیلم های هالیوودی هستیم. در فیلم "بهشت"، آسمان خراش ها، خرابه های کره ی زمین، خانه های سوخته توام با فیلم برداری و رنگ پردازی های مناسب در مقابل لطافت و شادی بهار گونه ی منطقه ی بهشت و مناطق مدرن و سرسبز آن مکان بسیار زیبا نمایش داده شده اند. صحنه های اکشن فیلم نیز خوب از آب در آمده اند. به تصویر کشیدن صحنه های آهسته در هنگام جنگ و زد و خورد باعث جذابیت دو چندان این موارد شده اند. اما در برخی از سکانس های نبرد های تک به تک، شاهد نوعی فیلمبرداری سریع می باشیم که حس سرگیجه به آدم القا می شود! ولی در کل عنصرهای بصری "بهشت" از نکات مثبت فیلم تلقی می شوند.

همانگونه که در ابتدای این نقد ذکر شد، ایده ی نابودی کره ی زمین، بدبختی و سر افکندگی مردم و به نوعی آخر جهان، ایده ی بس بزرگی است و نیاز به حرف بیشتری برای عرضه کردن دارد. کارگردان با استفاده ی بسیار زیاد و نا بجا از کاراکتر اصلی و اشتباه جلوه دادن وی به عنوان یک شخصیت ابر قهرمانانه سعی در رساندن پیامش داشت. نمی توان گفت در به کمال رساندن این امر کاملاً نا موفق بوده؛ اما می بایست بسیار غنی تر نمایش داده می شد. نمایش صحنه های احساسی مناسب، واشکافی مناسب کاراکتر مکس و جلوه های بصری تاثیر گذار از مواردی می باشد که کمک بسیار زیادی به فیلم "بهشت" کرده است. بهشت از خیلی از فیلم های موجود در این ژانر نظیر "پس از زمین" و "میزبان" قوی تر است. حداقل این نوید را به شما می دهم که در "بهشت" خبری از آدم فضایی ها نیست!

فیلم بر اساس خواسته های کارکتر اصلی یعنی مکس به پیش می رود. از نکته بسیار مهمی که فیلم را به روند صعودی نزدیک می کند شخصیت پردازی این کارکتر می باشد. مشاهده ی گذشته ی مکس، فلش بک های بسیار و توضیح بسیار در مورد این کارکتر توام با نقش آفرینی چشمگیر "مت دیمون" که مثل همیشه درخشان بازی می کند، از نکات مثبت فیلم می باشد. اما سخن های دیگری را نیز برای گفتن دارد. نوعی اقرار در این کارکتر حس می شود.

مکس، دوران کودکی و همچون مقدار زیادی از جوانی اش را صرف دزدی کرده است. یک آدم بسیار معمولی است و پس از تماس با امواج سرطانی در صدد نجات جان خویش می باشد. این فرد که معلوم نیست مهارت های رزمی را از کجا یاد گرفته است، در یک آن و به صورت ناگهانی با یادآوری های پی در پی گذشته اش در پایان فیلم دست به یک عمل ابر قهرمانانه می زند. این تغییر شخصیت ناگهانی از چنین کارکتری بسیار بعید و غیر قابل باور است. از این رو پایان فیلم برای بیننده به نوعی عجیب و غیر قابل تملک می باشد. مخاطب نمی تواند این مورد را به خودش بقبولاند که با یک ابر قهرمان طرف است. با مشاهده ی این کار مکس عنصر فداکاری به صورت بسیار اقرار شده و شعاری نمایش داده می شود.

از کارکترهای دیگر داستان "شارلتو کوپلی" در نقش کروگر که هنر نمایشی فوق العاده ای را در "منطقه ۹" به نمایش گذاشت، این بار در یک کارکتر منفی، بسیار اکشن با ظاهری ترسناک ظاهر شده است اما بازی بهتری را از او انتظار داشتیم. لهجه و مدای عجیب و غریبش همچنان در این فیلم قابل مشاهده می باشد و فهمیدن دیالوگ هایش به راستی مشکل است. شخصیت دلاکورت از کارکتر های سطحی فیلم به حساب می آید. "جودی فاستر" در نقش وزیر شهر "بهشت" فردی منفی و توطئه گر است و همچون

اما وزیر بهشت به نام دلاکورت مانعی برای به وقوع پیوستن این عمل می باشد. دلاکورت سعی بر این دارد تا هیچ موجود زمینی پایش به بهشت باز نشود. مکس با همکاری گروهی علاوه بر نجات دادن جان خود سعی بر مبارزه با این فتوا می کنند.

کارگردان با خلق اثری چون "منطقه ۹" ثابت کرده که ساخت چنین فیلم های از او دور از انتظار نیست اما هر چقدر هم که منصف باشیم نمی توانیم "بهشت" را در حد و اندازه های "منطقه ۹" ببینیم. فیلمنامه ی "بهشت" هیچ توضیحی از چگونه به وجود آمدن بهشت یا نبود شدن سیاره زمین و ... نداده است. این اتفاق ها بدون شک در گذشته افتاده اند اما هیچ گونه اطلاعی را در این باره دریافت نمی کنیم. می توان گفت ایده و دنیایی را که کارگردان در این فیلم به نمایش گذاشته، وسیع می باشد. شاید بهتر بود که بهشت را در قالب سریال های کوتاه و سه چهار قسمتی تلویزیون شاهد بودیم تا جا برای حرف بیشتری را باقی می گذاشت. برخی از اتفاق های را که در بهشت مشاهده می کنیم بسیار سریع به وقوع می پیوندند و نیاز به توضیح بیشتر و مفصل تری دارند.

نکته ی دیگری که فیلم در سعی در نشان دادن آن دارد صحنه های خشن و عذاب مردم است. کارگردان، رنج مردم بسیاری را در این فیلم به نمایش گذاشته است. همان گونه که گفته شد، سیاره ی زمین محل تعدد سربازهای روبات شکل و ظلم شدن توسط این افراد آهنی نسبت به مردم است. در یکی دیگر از صحنه های فیلم شخصیت "کروگر" داستان که از زیردستان وزیر دلاکورت می باشد، به زور وارد خانه ی فری می شود و دختر و یا خود وی را تهدید می کند. از این مورد سکانس های خشن بسیار در فیلم مشاهده می شود. اگر بخواهید به راحتی می توانید یک برداشت سیاسی از این عمل کارگردان داشته باشید.

باز هم یک فیلم علمی-تخیلی و ایده ی تخیلی دیگر. نیل برومکمپ بار دیگر مهارت هایش را در مسحور کردن بینندگان به نمایش می گذارد. وی پس از ساخت فیلم "منطقه ۹" که اثری موفق بود، کارگردانی فیلم دیگری را تجربه می کند. این بار برومکمپ در هر دو نقش کارگردان و فیلمنامه نویس ظاهر شده است. "بهشت" (که از یک افسانه ی یونانی سرچشمه می گیرد) آخرین فیلم اکران شده توسط این کارگردان آفریقایی الاصل می باشد؛ اما به هیچ وجه خود را در حد و اندازه های "منطقه ۹" نمی بیند.

داستان فیلم سال ۲۱۵۴ میلادی را روایت می کند. در اواخر قرن ۲۱ زمین به مکانی آلوده و پرجمعیت تبدیل شده و محل زندگی انسان ها به دو دسته تقسیم شده است. دسته ی اول ساکنان فقیر و ناتوان زمینی هستند که زیر دست روبات ها زندگی جهنمی را تجربه می کنند و دسته ی دوم ساکنان ثروتمند زمین هستند که پس از آلودگی آن به مکانی به نام "بهشت" نقل مکان کردند؛ یک سفینه ی فضایی قابل سکونت برای انسان ها! ساکنان ایلیزیوم (در معادل فارسی بهشت معنا می شود) با استفاده از سربازهای مدرن یعنی ربات ها زندگی جهنمی را برای مردم زمین فراهم کرده بودند.

"مکس" از نمونه این مردم فقیر می باشد. فیلم در ابتدا به نوعی فلش بک کودکی وی را به نمایش می گذارد. زمانی که با دختری به نام "فری" آشنا شده و به او قول رفتن به بهشت را داد. اکنون سال ها گذشته و مکس به فردی جوان تبدیل شده است و در کارخانه ی روبات سازی کار می کند. در یکی از روزهای کاری در تماس با تشعشعات امواج قرار می گیرد. این تشعشعات به قدری خطرناک می باشد که وی در می یابد فقط پنج روز برای زندگی فرصت دارد. او می داند که برای درمان باید به بهشت برود.



ADAM SANDLER KEVIN JAMES
GROWN UPS 2
 CHRIS ROCK DAVID SPADE SALMA HAYEK

بچه های که کاش بزرگ نمی شدند!!!!

نوژن محمدی

امتیاز ۱ از ۵



کاراکترها ارتباط برقرار نمی‌کند. جدا از این که بازیگران بد بازی می‌کنند نباید انکار کرد فیلمنامه پر از ضعف است و مجال تبدیل کردن بازیگرانش به یک شخصیت جاودان را به آنها نمیدهد. این فیلم اگر هم در بعضی سکانس‌ها خنده دار باشد به لطف تیم بازیگری است زیرا اساس فیلمنامه عاری از هرگونه تم خنده دار یا به نوعی داستانی کمدی است.

از بحث بازیگران و فیلمنامه که بگذریم یکی از اساسی‌ترین فکت‌های زیبا شدن یک اثر کمدی کارگردانی و طراحی صحنه‌های آن است. در بحث کارگردانی باید گفت درک دقیقی از اینکه چه نوع کمدی قرار است تحویل داده شود در کارگردان وجود نداشته و کارگردانی آن بیشتر شبیه به نسخه‌ی فرنگی خنده بازار است و محصول نهایی یک سری سکانس بی‌ربط است که فقط تلاشی بیهوده برای خنداندن مخاطب است.

دیگر عادت کرده ایم که بگوییم فلان فیلم مانند نسخه‌ی قبلا خوب نبود. اما دیگر به نظر می‌آید قراری در هالیوود نهاده شده تا فیلمهای خوب را از ریشه بزنند و آنها را با یک سری نسخه‌های جدید افتضاح جایگزین کنند. gu2 نتیجه‌ی مسموم شدن از سمیست که hangover به آن مبتلا شده بود؛ سمی که خیلی در بین فیلم‌های محبوب رواج پیدا کرده است. سمی که جیب سازندگان را با توجه به خوش نام بودن اثر پر می‌کند و مخاطب را به این نتیجه می‌رساند که کاش این فیلم را هرگز نمیدیدم.

هر دوست یک مشکل خاص در زندگیش وجود دارد و فیلمنامه به وسیله‌ی همین مشکلات خاص دست و پا می‌زند تا شخصیت‌های خود را قوی‌تر کند اما تلاشش بسیار شبیه به ماشین‌بیست که در گل گیر کرده و مدام گاز میدهد. هر چه از فیلم جلوتر می‌رویم شوخی‌ها بی‌مزه‌تر و کاراکترها سطحی‌تر میشوند. فیلم سعی کرده برخلاف نسخه‌ی اول روابط را بین شخصیت‌های فیلم احساسی‌تر کند و کمی بار درام را به داستان بیفزاید. اما به لطف بازی ضعیف بازیگران (جز سندلر) داستان بسیار شبیه به نمایش نامه‌هاییست که در دوران بچگی در مدرسه اجرا میشد. تمام این‌ها را بگذاریم یک طرف و بگوییم این فیلم نسبت به قبل افت کرده اما زمانی که به ۷۰٪ فیلم میرسیم و کم‌کم به پایان نزدیک میشویم فیلم نامه (نان استاپ) خود زنی کرده و آنقدر در خنداندن مخاطب تقلای بیخود می‌کند که سکانس‌های پایانی بسیار شبیه به عنوان بسیار ضعیف project X می‌شود و زمانی که فیلم تمام می‌شود با خیال راحت بلند میشوید و می‌گویید: بسیار خوب یک کمدی خوب دیگر به گل نشست.

در فیلم‌هایی نظیر gu2 تیم بازیگری بسیار مهم است. در این فیلم بازیگران به نظر می‌رسد بیشتر این حس را دارند که وسط یک مینی سریز هستند و سعی دارند خوش بگذرانند تا این که یک اثر هنری تحویل دهند. همه‌ی دیالوگ‌ها بدون هیچ حسی ادا میشوند و مخاطب حتی برای یک ثانیه با هیچکدام از

داستان‌هایی نظیر سری gu که دارای یک محور اصلی هستند را میتوان برای ادامه‌ی بقا به یک عنصر متوسل دانست. آن‌ها فقط باید فضا را طوری فراهم آورند که شوخی‌های جدید در مکانی جدید درست و شیرین اتفاق بیفتند و در دل مخاطب جای بگیرند. زیرا خط داستانی که معلوم است؛ فقط باید یک سری اتفاق جدید باشد که برای مخاطب دلچسب شود. زمانی که فیلم شروع شد به نظر میرسید سازندگان کاملا این مسئله را درک کرده‌اند و gu2 با اینکه جوی نو و جذاب داشت کاملا هم به سنت‌های نسخه‌ی قبل پایبند بود. اما زمانی که نوبت به ایده‌های نو و شوخی‌های جذاب رسید فیلم در یک سرایشی وحشتناکی فرو میرود که در بعضی نقاط در رده عنوان مبتذلی همچون project X قرار میگیرد.

داستان مانند نسخه‌ی قبل حول آدم سندلر و دوستانش می‌گردد و بیشتر در مورد این است که آن‌ها چگونه می‌خواهند مانند مجرد‌ها تابستان خود را بگذرانند. از آن ابتدا سعی دارد بگوید که این دوستان در کنار اینکه خانواده‌ی خود را بسیار دوست دارند اما باز هم دوران مجردی خود را از یاد نبرده و دلشان حسابی برای آن تنگ میشود. این چند دوست در این قسمت سعی دارند یک مهمانی بزرگ به سبک دوران دبیرستان راه بیندازند که در این بین ماجراهای مختلفی برای آن‌ها اتفاق می‌افتد ... این فیلم رسماً فاقد داستان است. تمام فیلم یک سری سکانس‌های درهم است که فقط می‌خواهند به هر زحمتی که شده مخاطب را به خنده بیاورند.

اگر بخواهیم سیطره‌ی کمدی‌های امروزی را لودگی بنامیم بیراه نگفته ایم. یکی از اصلی‌ترین علل ناب بودن کمدی‌های امروزی نداشتن ایده‌ی نو و اصرار ورزیدن نویسندگان بر تکرار مکررات است. حال در این اوضاع و احوال که بار کمدی نوشته‌های گارث نیکس بیشتر و خنده دارتر از فیلم‌های امروزیست فیلم‌های متوسطی مانند GROWN UPS همین که دل را نمیزند محبوب میشوند و برای مخاطب به یک تجربه‌ی شیرین بدل میگردند. حال که به تجربه‌ی شیرین تبدیل شدند و بازخورد خوبی پیدا کردند مگر میشود تهیه‌کنندگان از آن دست بکشند؟؟؟ جواب یک نه بدون شرط است. شرطی که الزامش از ساخت فیلم مهم‌تر است. این شرط باید این باشد که در صورتی فیلم را ادامه بدهیم که دارای ایده‌ای محکم و داستانی جذاب باشد و اینطور نباشد که فقط پول مهم باشد و پول!! از آنجایی که در هالیوود امروزی به اینجور چیزها غالباً اهمیت داده نمیشود ارتعاب از فاجعه بودن ادامه‌ی فیلمی مثل GROWN UPS دور از ذهن نیست. gu در نسخه‌ی اول دارای داستانی نسبتاً متفاوت و جوی جدید بود و انصافاً بسیار جذاب بود. همین که در حد و اندازه‌ی خود درست و خوب حاضر شده بود باعث شد به اثری خوب تبدیل شود. حال بعد از ۳ سال ادامه‌ی داستان نه تنها مانند قبل جذاب نیست بلکه یک سلسله ایده‌های بی‌اساس را بهم چسبانده‌اند و آن را به عنوان یک ادامه برای فیلمشان معرفی می‌کنند.



امتیاز: ۲/۵ از ۵

نوژن محمدی



THE HEAT

کاراکتر اشبورن در طول فیلم با توجه به تاثیر گرفتن از مالینز از آن حالت خشک درآمده و بیشتر به شخص خودش اهمیت می دهد. شخصیت این دو نفر دارای یک نکته ی مثبت بزرگ است و آن عمیق بودن شخصیت آنهاست. زمانی که داستان کمی بیشتر از هر دو کاراکتر را برای مخاطب به نمایش می گذارد کاملاً می توان فهمید که با کاراکتر هایی جذاب و خوب طرف هستیم که تنها عامل موفقیت این فیلم نیز هستند.

این فیلم دارای ساختاری عجیب است. نمی توان گفت جذاب است و ادا هم نمیتوان گفت حوصله سر بر است. این بر میگردد به نوع کارگردانی فیلم. این فیلم خودش بار ها مسیرش را در طول ۱۲۰ دقیقه گم می کند. حتی در سکانسی آنقدر بی دلیل خشن میشود که مجبور به برگرداندن روی خود میشوید. در بعضی سکانس ها کلی می خندید و خیلی از جاها خوابتان میبرد. کارگردانی ضعیف این فیلم در صحنه های هیجان انگیز کاملاً مشهود است و شاید کیفیت آن در حد فیلم های دهه ی ۹۰ است. مطمئناً اگر کارگردانی این فیلم قوی تر بود می توانست در کنار پتانسیل بالای کاراکتر هایش بسیار بیشتر بدرخشد.

در نهایت باید گفت اگر می خواهید ۱۰ فیلم پر فروش تابستان را ببینید این را بدانید که the heat یکی از آن هاست. اما اگر دنبال یک کمدی اکشن زیبا با کاراکتر هایی جاودان هستید باید انتظارات خود را تا حد یک فیلم متوسط پایین بیاورید و آن زمان بنشینید و the heat را ببینید.

برای مخاطب به هیچ عنوان مقصد داستان اهمیت نخواهد داشت. این اتفاق بد عوامل زیادی دارد که از آن ها می توان به مشکل شدید فیلم در ضرب آهنگ و عدم حضور کاراکتر منفی درست و حسابی و عدم وجود یک روند معین و درست است. فاصله ی بین کیفیت صحنه های اکشن و هیجان انگیز فیلم با صحنه های کمدی بسیار زیاد است و تنها دلیل ادامه ی فیلم همان صحنه های کمدی هستند که بعضی از آنها واقعا خنده دار است. در مورد ایراد اول باید گفت سخته در روند فیلم بسیار زیاد است؛ به طوری که دقایق زیادی از فیلم صرف دیالوگ ها و اتفاقاتی میشود که نه تنها جذاب نیستند، بلکه هیچ ربطی هم به داستان ندارند. در مورد مشکل دوم باید گفت که تمام فیلم صرف پیدا کردن کاراکتری میشود که هیچ جذبه ای ندارد و آنقدر فیلمنامه به هجو کشیده میشود که خود مقصد خود را گم کرده و عملاً خود هدف داستان خود را به سخره میگیرد.

در این سبک فیلم ها کاراکتر های اول بسیار حائز اهمیت است و در واقع تمام فیلم روی انگشت میزان جذابیت رابطه ی بین ۲ کاراکتر اول می چرخد و باید اعتراف کرد انصافاً در این بخش the heat بسیار جذاب و قشنگ است. کاراکتر ها بسیار کمدی هستند و در بعضی سکانس ها واقعا خنده دار و دلنشین بازی می کنند و همین امر موجب فروش بسیار خوب فیلم و نجات دادن آن از خوردن مهر ضعیف شده است.

در کل the heat فیلم حوصله سر بری نیست اما نکات زیادی وجود دارد که بتوان این فیلم را یک فیلم معمولی و ساده نامید. داستان با مامور ویژه فدرال اشبورن (سندرا بولاک) کار خود را آغاز می کند. او یک افسر به تمام معنا و بسیار جدی در کار است و در کنار جدی بودن بسیار منظم و سخت گیر است و در شهر نیویورک بسیاری از پرونده های معروف را حل کرده است. او بعد از این که یک پرونده ی دیگر را حل می کند خبری را دریافت کرده و متوجه میشود که رئیس بخش آنها ترفیع گرفته و سازمان رئیس جدیدی را برای این بخش نیاز دارد. پس از کش مکش های فراوان اشبورن می فهمد که برای گرفتن این ترفیع باید به بوستون برود و یک دلال مواد بزرگ را دستگیر کند.

او در حین حل پرونده در بوستون به مالینز (ملیسا مککارتی) برخورد می کند که یک افسر پلیس است و بسیار غیر حرفه ای و درشت اندام. در ادامه ی فیلم این دو پس از درگیری هایی که باهم دارند بالاخره به این نتیجه میرسند که با تمام اختلافاتشان باید سر این پرونده به هم کمک کنند و آن دلال مواد را گیر بیاورند. خط داستانی این فیلم به همین سادگیست. هیچ نکته ی جذاب دیگری و هیچ نکته ی هیجان انگیز دیگری در طول فیلم وجود ندارد و اگر درگیری های شخصیت های اول را کنار بگذاریم

همیشه در هالیوود فیلم های کم سرو صدایی بوده اند که با این که خرج کمی بر روی دست تهیه کنندگان گذاشتند ولی به فروش خوبی رسیدند. فیلم هایی نظیر the heat کم نبوده اند. فیلم هایی که ۲ کاراکتر اول دارند و آن دو کاراکتر با این که همکارند اما هیچ نقطه ی مشترکی ندارند. اساساً این پارادوکس بین شخصیت ها بار کمدی به این قبیل فیلم ها اضافه می کند. اما چیزی که در این دست فیلم ها من را جذب نمی کند عدم هیجان در روند آن است و اگر مخاطبی از کاراکتر های این نوع فیلم ها خوشش نباید خیلی بعید است که متن داستان او را جذب کند به طوریکه تا پایان فیلم را ادامه دهد. حال باید اشاره کرد فیلم هایی که اکشن کمدی هستند اکثراً از کاراکتر های مرد بهره می برند؛ هم بخاطر این کاریزمای کاراکتر های مرد و هم بخاطر کیفیت بخشیدن به صحنه های اکشن. اما فیلم the heat با بهره بردن از دو کاراکتر اول زن هم به دست آورد هایی رسیده و هم ضرر هایی کرده که به آن خواهیم پرداخت. The heat فیلم بسیار ساده ایست و هیچ نکته یا اتفاق پیچیده ای در آن رخ نمیدهد. همین ساده بودن بیش از حد و داشتن یک روند ساده دقیقاً چیز است که این فیلم را به یک فیلم خوب تبدیل نمیکند. کاراکتر ها بدون هیچ بالا و پایینی هستند و فیلم بیشتر به یک فیلم تلویزیونی شباهت دارد تا یک فیلم هالیوودی.

AARON
TAYLOR-JOHNSON

CHRISTOPHER
MINTZ-PLASSE

CHLOË GRACE
MORETZ

UND
JIM
CARREY

KICK-ASS2

قهرمانان پوشالی

امتیاز ۳ از ۵

علیرضا مرادی





از اواسط فیلم به بعد، یعنی نیمه دوم فیلم، وارد صحنه های اکشن می شویم. صحنه هایی تماما اکشن که با ریتم تند دنبال میشوند. کریس دامیکو به دنبال انتقام از دیو لیزوسکی است و به دنبال دوستان و اقوام او می گردد و دیو هم در حال جمع و جور کردن گروه از هم پاشیده اش است. میندی هم این اتفاقات را می بیند، اما به خاطر قولی که داده است، نمی تواند کاری کند. در کل نقش میندی به خاطر بازی کلونه مورتز، که معروف تر و محبوب تر از آرون جانسون است، کمی بیشتر است. محور اتفاقات داستان کمی به سمت او سنگینی می کند.

دیگر ویژگی مثبت فیلم لقب ها و اسم های مستعاری است که شخصیت های فیلم دارند که دلم نمی آید در مورد آن بحث کنم. لقب هایی که ذات واقعی شخصیت ها را نشان نمی دهند ولی نمایی دور از اتفاقات گذشته ی آنهاست. Instinct man، مرد حشره ای، فردی است که در کودکی به آزار رسیده است. نامش می تواند دور نمایی از ریز بودن و ضعیف بودن او باشد، یا یکی از نقش منفی های فیلم فردی است که قد و قامت کوتاهی دارد، اما زور زیادی هم دارد که تومور نام گذاری می شود. در پایان هم شاهد لشکر کشی دو گروه هستیم، گروهی لباس هایی با رنگ های سیاه و قرمز دارند و گروهی لباس هایی به رنگهای آبی و زرد و سبز؛ افراد هر دو گروه، کسانی هستند که می خواهند فیلم هنر نمایی های خود را در یوتیوب بگذارند و هیچ کدام کاملاً مثبت یا کاملاً منفی نیستند. اما کسانی هم در این بین کشته می شوند که برای نوجوانانی در این سن کمی غیر قابل هضم است.

باز هم دیو لیزوسکی از قهرمان بودن کنارمی کشد، اما می توان منتظر قسمت سوم این فیلم خلاقانه و نوآورانه بود، که در ابتدا فیلمی بر پایه ی اتفاقاتی است که برای افرادی معمولی که می خواهند خودشان را قهرمان بنامند رخ میدهد. اما اتفاقات تخیلی و غیر واقعی هم کم نیست و آنها هم جای خودشان را در فیلم پیدا کرده اند.

Kick-ass 2 یک شاهکار نیست و حتی به پای نسخه اول نیز نمی رسد؛ ولی ارزش تماشا دارد.

سکانسی که او با یک خلافکار واقعی در زندان صحبت می کند، یکی از زیباترین سکانس های فیلم است که او را دربرابر یک خلافکار واقعی مستضعف نشان می دهد.

در طرف دیگر دیو لیزوسکی (aaron taylor Johnson) با گروه عدالت برای همیشه، در حال برقراری عدالت است. گروهی که متشکل از چند فرد معمولی است که هیچ کدام قدرت ویژه ای ندارند، ولی به دلایلی وارد این گروه شده اند؛ یک زوج که پسرشان تامی را گم کرده اند و نام خودشان را "تامی را بیاد بیاور" گذاشته اند، یا زنی بعد از این که خواهرش را کشته شده در سطل آشغال دید، (night bitch) نام گرفت.

چند نفر دیگر هم به این شکل در گروه حضور دارند. جیم کری هم که کاپیتان ستاره ها و راه نام دارد، نام خودش را از ستاره ها و راه راه پرچم آمریکا گرفته است. یکی از ویژگی های فیلم Kick-ass 2 که خشونت بسیار زیاد این فیلم است در عین حال باید کمدی باشد. خشونت زیادی که در فیلم هایی مثل (punisher، professional) دیدیم، از نوجوانان دبیرستانی سر می زند و صحنه های غیر واقعی می سازد، با وجود این که فیلم روایتگر قهرمانانی است که قدرت خاصی ندارند. کارگردان فیلم جف وادلو (jeff wadlow) این سنت را از کارگردان فیلم قبلی متیو وان (matthew Vaughn) به ارث برده است.

یکی از ویژگی های دیگر فیلم که خوب و قابل قبول است، برخی رفتار های آموزنده ای است که در فیلم وجود دارد. مثل منع رفتارهای خشونت آمیز یا ناپسند دانستن فحاشی. در یک سکانس بازی شاهد هستیم، که مارکوس پدرخوانده میندی، میندی را به خاطر حرف های زشتی که می زند جریمه می کند و از او می خواهد که هرگاه حرف زشت زد، پولی را داخل ظرفی بیندازد که ظرف فحش نامیده می شود.

در همین حین دیو (kick ass/بازن بهادر) با گروه جدیدی از طریق اینترنت آشنا می شود که نام خودشان را عدالت برای همیشه (justiceforever) گذاشته اند (این نام برگرفته شده از نام لیگ عدالت شرکت DC است). فرمانده این گروه کاپیتان ستاره ها و راه است (captain stars and stripes) با بازی جیم کری که با وجود نقش کمش وزنه سنگینی برای فیلم است. نقش منفی فیلم، کریس دامیکو (Chris D'Amico) فردی است که در فیلم قبلی مه قرمز (red mist) نام داشت و پدرش که خلافکار بود، توسط بزن بهادر و دختر قلدر (واقعاً ترجمه دقیق لقب شخصیت ها به فارسی کار سختی است!) کشته شد.

حالا او می خواهد انتقام پدرش را بگیرد، به همین خاطر به دلیل ارث بسیاری که به او رسیده گروهی از ابر ضدقهرمانان را می سازد و نام خودش را هم (motherfucker) می گذارد، به کمک مشاورش گروهی از افراد خلافکار و گردن کلفت را تشکیل می دهد، که فرماندهی آن ها را هم یک زن به اسم mother Russia به عهده می گیرد.

در حالی که بزن بهادر و گروهش به دنبال برقراری عدالت هستند، میندی هم در حال ستیز و رقابت های دخترانه است.

بازی کریس دامیکو (Christopher mintz plasse) در نقش یک ضدقهرمان و تیهکار بسیار جالب است. شخصیت او یک شخصیت کاملاً منفی و خشن نیست، بلکه نوجوانی است که می خواهد ادای آدم بد ها را درآورد. نقش او به عنوان یک بدمن که گاهی اشتباهات کودکانه ای می کند اما می خواهد آن ها را خشن و ترسناک جلوه بدهد، به یاد ماندنی است. لباسی که از لباس های مادرش است به رنگ های سیاه و قرمز منقش شده است و حالتی دارد که قرار است او را ترسناک جلوه دهد، اما ناخودآگاه او را مسخره می سازد.

زندگی قهرمانان، در دنیای واقعی مسئله پیچیده ای است. اینکه چگونه زندگی می کنند یا چه فرقی با زندگی عادی دارند. حالا اگر آن ها در زندگی واقعی باشند آیا باز هم ابر قدرت یا ترس هستند؟ مطمئناً این طور نیست، آن ها هم گاهی می ترسند، گاهی کتک می خورند، حتی کشته می شوند، اما هیچ گاه عقب نمی نشینند.

Kick ass 2 دنباله ای بر فیلم قبلی می باشد که در سال ۲۰۱۰ اکران شد. فیلمی اکشن-کمدی که به زندگی قهرمانانی می پردازد که قدرت خاص و ویژه ای ندارند. آن ها در دوران کودکی یا مقطعی از زندگی، دچار مشکلاتی بوده اند و از سوی شخص یا اشخاصی، مورد ستم قرار گرفته اند و حالا می خواهند عدالت را به سبک خودشان برقرار کنند. قهرمانانی که اکثراً دبیرستانی هستند. لباس های عجیب بر تن می کنند و نقاب می زنند و درخیابان ها به دنبال خلافکارانی هستند که آن ها را از ارتکاب جرم بازدارند، ولی معمولاً ناموفق هستند.

داستان این فیلم ۳ سال بعد از فیلم قبلی است و حالا دیو لیزوسکی (dave lizewski) با بازی آرون تیلور جانسون (aaron taylor Johnson) به زندگی عادی خود برگشته است ولی از دختر قلدر (hitgirl) یا میندی مکریدی با بازی (chloemoretz) می خواهد که در یک تیم باشند و از او آموزش بگیرد. معمولاً دیو (kick ass) نقش کتک خور را دارد و hitgirl مراقب او است. این ماجرا در ابتدای فیلم ادامه دارد تا جایی که پدر خوانده میندی، مارکوس ویلیامز (موریس چستنت) از اعمال قهرمانانه او باخبر می شود. از او می خواهد که این کار را کنار بگذارد و رفتارهایی دخترانه داشته باشد و میندی هم به پدرخوانده اش قول می دهد که این کار را کنار می گذارد.

JEFF BRIDGES

RYAN REYNOLDS

R.I.P.D.

REST IN PEACE DEPARTMENT

امتیاز: ۱ از ۵

مهرشاد زارع پاک ضیابری

یک کلاتر متعلق به ۲۰۰ سال پیش و دیگری یک پلیس مدرن! شاید تنها جذابیت این کاراکتر ها و کلیت فیم متعلق به صحنه های اکشن و زد و خورد آن می باشد صحنه های اکشن شلخته و جلوه های ویژه ی "آر.آی.پی.دی" زیبا نمایش داده شده است. بار دیگر سینمای آمریکا ساخت قوی فیلم هایش را به نمایش گذاشت تا از این حیث سود خود را ببرد. کارگردان فیلم رابرت شنکه که از قوی ترین ساخته هایش می توان به نسخه ی اول فیلم "فرمز" اشاره کرد؛ قصد داشت تا با نمایش این صحنه های زد و خورد بر ایرادات بسیار بزرگ فیلم سرپوش بگذارد که بدون شک ناموفق مانده است.

اما اگر بخواهیم انصاف را رعایت کنیم این فیلم دارای صحنه های اکشن و فیلمبرداری جذابیت که نمی توان آن را نادیده گرفت.

نباید از چنین فیلمی انتظار بالایی داشت. بدون شک خود سازندگان فیلم نیز می دانستند که قرار است چه شاهکاری را به سینما عرضه کنند. "آر.آی.پی.دی" یکی از مضحک ترین فیلم های سال ۲۰۱۳ می باشد و واقعا جای هیچ سخنی را باقی نمی گذارد. امیدوارم دستتان آمده باشد که با چه فیلمی سرو کار دارید. "آر.آی.پی.دی" یک شوخی بی مزه است.

می توان مورد گنگ بودن فیلمنامه را در ابتدای "آر.آی.پی.دی" حس کرد. اما به نوعی کاملا بر عکس. مخاطب با دریافت داستان کلی فیلم و این که با چه چیزی سرو کار دارد؛ به طرزی بسیار عجیب میخکوب می شود! بیننده با فهمیدن درباره ی داستان کلی فیلم تا روند آن و در نهایت لحظات پایانی در می یابد که همگی با بی منطقی بسیار نمایش داده می شوند و هیچ گونه پختگی در آن ها شایان ذکر نیست. صحنه های مثلا کمدی فیلم هم که اصلا نشانی از نامش ندارند. مخلوط صحنه های کمدی و مثلا خنده دار با وقایع مثلا جدی داستان به هیچ وجه جور در نیامده است. تکه پرانی بیهوده و مصنوعی کاراکتر ها به خصوص کاراکتر روی به هیچ وجه نتوانسته کمکی به کیفیت فیلم کند و بالعکس بر روند سقوطی آن بسیار تاثیر گذاشته است. کاراکتر روی که جف بریجز نقش آن را ایفا می کند یک کاراکتر خسته کننده ای بیش نیست.

ادا و اطوار های کودکانه و بازی بسیار ضعیف وی همراه با لهجه جنوبی و تن صدای زننده اش بسی عذاب آور است و می توان گفت در صحنه های کمدی فاجعه آفریده است. روی در این فیلم روح یک کابوی متعلق به قرن ۱۹ آمریکاست و به نوعی ما را به یاد کاراکتر روی در "شاهامت واقعی" می اندازد. رایان رنولدز هم با نقش آفرینی بد در این فیلم بیش از پیش خود را بد نام کرد. دو کاراکتر اصلی فیلم فاقد هرگونه عنصر شخصیت پردازی هستند و هیچ گونه ارتباطی با هم ندارند.

مکانی برای دستگیری روح هایی که می خواهند از قضاوت اعمالشان فرار کنند!

در این اتاق بازجویی با زنی ملاقات می کند. وی به نیک می گوید که دو راه برای انتخاب دارد. یا خودش را به دست سرنوشت یعنی رفتن به بهشت و جهنم بسپارد و یا به دیپارتمان ارواح بپیوندد. نیک به بهانه ی برگشتن به زمین و دیدن مجدد همسرش گزینه ی دوم را انتخاب می کند. وی با همکاری روی (با بازی جف بریجز) روحی دیگر که جزو اعضای قدیمی دیپارتمان ارواح می باشد سرگرم گرفتن این موجودات می شوند. اما گویی این موجودات ملقب به ددو ها هدفی والا تر دارند!

اطمینان داریم که از داستان کلی فیلم خنده تان گرفته باشد. به هر حال به سخره گرفتن هنر سینما و جای دادن هر چیز پوچی در داخل آن این عواقب را هم دارد.

فیلمنامه ی فیلم "آر.آی.پی.دی" بسیار احمقانه ویرایش شده به طوری که حماقت از ابتدا تا انتهای آن مشهود می باشد. در اوایل فیلم با یک گنگی و ابهام خاصی مواجه هستیم. معمولا در فیلم هایی که دارای این خصوصیت هستند؛ لحظاتی وجود دارند که مخاطب میخکوب و متاثر می شود و باعث می شوند از فیلم ستایش کند.

بسیاری از فیلم های آمریکایی به طرز جدی از نداشتن ایده های غنی رنج می برند. اگر هم ایده ی جالبی را به همراه داشته باشند باید از این موضوع ترسید که دارای کلیشه هستند یا نه؟ حال فاجعه ی واقعی زمانی اتفاق می افتد که ایده های جدید وارد میدان می شوند؛ دارای کلیشه هم نیستند اما به طرز وفاحت آمیزی به شعور مخاطب توهین می کنند. می توان این گونه برداشت کرد که این ایده های مثلا جدید که فیلم بر اساس آن ها ساخته می شود از یک شب نشینی و خوشگذرانی کارگردان و نویسنده ی فیلم نشأت گرفته است!!

فیلمی که به اجبار می خواهیم آن را نقد کنم در ابتدای اکرانش برای منتقدان آمریکا نمایش داده نشد و به طور خصوصی وارد سینما شد تا امتیاز دادن آن به تاخیر بیفتد. خود می توانید قضاوت کنید که فیلم ارزش دیدن را دارد یا نه؟ به هر حال پیشنهاد می کنم به ادامه ی نقد "آر.آی.پی.دی" (دیپارتمان ارواح) توجه کنید. باید بگویم با یک داستان بسیار مضحک سرو کار دارید. یک افسر پلیس با سابقه به نام نیک (با بازی رایان رنولدز) در یکی از ماموریت های عملیاتی به ضرب گلوله کشته می شود. پس از مرگ به طرز بسیار عجیبی خود را در یک سالن بازجویی می بیند. آن سالن متعلق به مکانی به نام دیپارتمان ارواح است (می توان گفت نوعی برزخ برای مامور های با مهارت!).



مهدی عنایتی

امتیاز: ۳ از ۵



بازگشت کوچولوهای آبی

کمپانی انیمیشن سونی ایده های ناب برای ساخت انیمیشن های جذاب با تم عالی را دارد ولی نمیدانم چرا ۲ سالی است از آن ایده های ناب کم شده و دیگر شاهد چیزی مشابه هتل ترانسیلوانیا نیستیم. سال قبل بود که اولین قسمت از فیلم سینمایی اسمورف ها بر روی پرده ها آمد. ایده ساخت فیلم از روی این سریال محبوب ایده خوبی بود ولی شاید باید گفت فقط برای یکبار این ایده جذاب خواهند ماند و نباید به بیراهه رفت. قسمت اول، فیلم جذابی بود ولی مشکلات متعددی در بخش های داستانی داشت و انتظار می رفت با وجود نسخه بعدی این مشکلات برطرف شود ولی متأسفانه همچین اتفاقی پیش نیامد. داستان از این قرار است: روزی گل نمک خواب می بیند که در آن اوایل اسمورفی شیطان بوده که توسط گارگامل به وجود آمده و همین باعث می شود که در پیشینه خود و اینکه هویت واقعی خود چیست شک کند. روزی که تولد گل نمک نیز بوده، اسمورف ها برای اینکه او از فعالیت های خود برای برگزاری جشن تولد برای او مطلع نشود؛ کم محلی بسیاری با او کردند و همین امر باعث شد که گل نمک ناراحت شود. در همان روز نقشه های گارگامل خبیث که حال در پاریس حسابی طرفدار پیدا کرده باعث می شود که اسمورف های خبیثی که ساخته است را به دنیای اسمورف ها بفرستد. پس از آن اسمورف های خبیث گل نمک را دزدیده و به سوی گارگامل می برند. گارگامل از گل نمک راز انرژی گرفتن اسمورف ها را می خواهد و البته در آن طرف هم اسمورف ها سعی می کنند تا برای نجات گل نمک به دنیای آدمیان بروند و دوباره ماجرای ما آغاز می شود. روایت کلیشه ای و قابل پیش بینی داستان نقطه ضعف اصلی آن به شمار می رود. اگر نگاهی بر داستان قسمت قبل و قسمت دوم فیلم داشته باشیم متوجه خواهیم شد که هر دو قسمت از شیوه روایت ثابتی استفاده می کنند. توصیف ساده ای در پیش است؛ ایجاد مشکل، رفتن به دنیای آدمیان، برطرف کردن مشکل، بازگشت به اسمورف کده. این مساله در سریال اسمورف ها نیز صادق است ولی آیا نباید ایده هایی تازه و متفاوت نسبت به قبل ارائه داد؟ در بعضی مواقع هم که در حال تماشای فیلم هستید باید از خود بپرسید این شخصیت چه تاثیری بر داستان فیلم دارد؟ نقطه ضعف بعدی داستان همین است. بعضی از شخصیت ها به شکل ناچوری مهمی را در داستان فیلم بدهند. عدم استفاده سازندگان فیلم از آنها نینیم. مثلاً می توان به ۴ اسمورفی که به دنیای آدمیان می روند اشاره کرد. از بین آنها شاید تنها ۲ نفرشان تغییرات اما این نیست که تنها از فیلم بد بگوییم. فیلم از لحاظی هم نکات مثبتی را به همراه دارد. سازندگان به خوبی توانسته اند صحنه های احساسی زیبایی را در فیلم ایجاد کنند. همچنین نکات طنز فیلم نیز از نکات مثبتش به شمار می رود به طوری که شوخی ها و صحبت های اسمورف ها و البته دعوای جذاب بین ناپدری گریک بر جذابیت فیلم افزوده است. همچنین مثل همیشه رفتار ها و اعمال گارگامل خبیث نیز جذاب خواهند بود.

اسمورف ها ۲ انیمیشن تقریباً خوبی است. آن چیزی نیست که انتظارش را داریم ولی فیلم جذابی است. شوخی ها و طنز های فیلم تا مقداری فیلم را جذاب کرده اند و کمتر اشکالاتی که ذکر شد در فیلم مشاهده می شوند ولی به هر حال هر چیز که باشد هتل ترانسیلوانیای خودمان نمیشود!

امتیاز: ۳ از ۵

امیر محسن امینی

ONE NIGHT A YEAR,
ALL CRIME IS LEGAL.**THE PURGE**

SURVIVE THE NIGHT MAY 31ST

پاکسازی
به
سبک
آمریکایی



نیست و حتی کمی بی منطقی نیز به همراه خود دارد. سردرگمی فیلم در ژانر باعث شده تا فیلمنامه ضعیف های بزرگی به خود بگیرد. در نیمه دوم فیلم ناگهان فراموش می-کند که باید تعلیق ایجاد کند و ناخودآگاه به سمت اکشن قدم بر می دارد و شخصیت ها نیز به پیوست فیلمنامه، رنگ عوض می کنند و دقیقا معلوم نیست سندیین که وظیفه اش نصب سیستم های امنیتی در خانه ها است و همیشه در روز پاکسازی در کنار خانواده اش است، چطور توانایی مبارزه با چند دیوانه که کشتار برایشان تفریح است را پیدا می کند؟!

The purge فیلمی قابل دیدن است. مدت زمان نه چندان بلند فیلم فرصت خودنمایی را از اشتباهات متعدد فیلمنامه می-گیرد. هرچند همین اشتباهات باعث می شود تا فیلم صرفا یک اثر نسبتا خوب شود که ارزش یک بار دیدن را داشته باشد. فیلم خالی از نکات مثبت نیست. به خصوص پایان بندی مناسب فیلم که باعث می شود مخاطب ضعیف ها را تا حدی فراموش کند و داستانی که مخاطب جدی سینما را به فکر می اندازد. در انبوه فیلم های بی مصرف تکراری، The purge یک نقطه کوچک از نوآوریست. نقطه ای که می توانست خیلی بزرگ تر و بهتر باشد.

اما ای کاش آن قدر که سوژه فیلم جدید و جسورانه بود، پرداخت خوبی را هم از آن می دیدیم. The purge از دو ضعیف عظیم رنج می برد. نخستین ضعیف، کم هزینه بودن فیلم است. کاملا مشخص است که فیلم با بودجه ای محدود ساخته شده و سازنده نتوانسته ایده اش را بسط دهد. البته این بدین منظور نیست که فیلم باید حتما زرق و برق داشته باشد و از لوکیشن های عظیم و صحنه های پرخرج بهره ببرد. ارجاع می دهیم به شاهکار استنلی کوبریک یعنی Shining که تمام فیلم در لوکیشن هتل جریان داشت و اتفاقا از نظر تم داستانی نیز شباهت فراوانی به The purge داشت. کوبریک در Shining نیز خشونت بالفطره یک انسان را به تصویر می کشید که در یک بستر مناسب بروز داده می شود. اما آن دقتی که در میزانشن، دکوپاژ و فیلمبرداری برای چنین فیلم هایی لازم است، در The purge دیده نمی شود و به نظر می رسد پروسه ساخت فیلم بسیار سریع بوده باشد (بر خلاف Shining).

ضعف دوم فیلم در انتخاب ژانر است. The purge به هیچ وجه ترسناک و حتی تعلیقی نیست. حتی یک فریم از فیلم مخاطب را نمی ترساند و تلاش های احمقانه کارگردان برای استفاده از کلیشه های رایج به بن بست خورده است. حرکات دیوانه وار گروهی که به دنبال مرد بی خانمان هستند نیز اصلا و ابدا جذاب

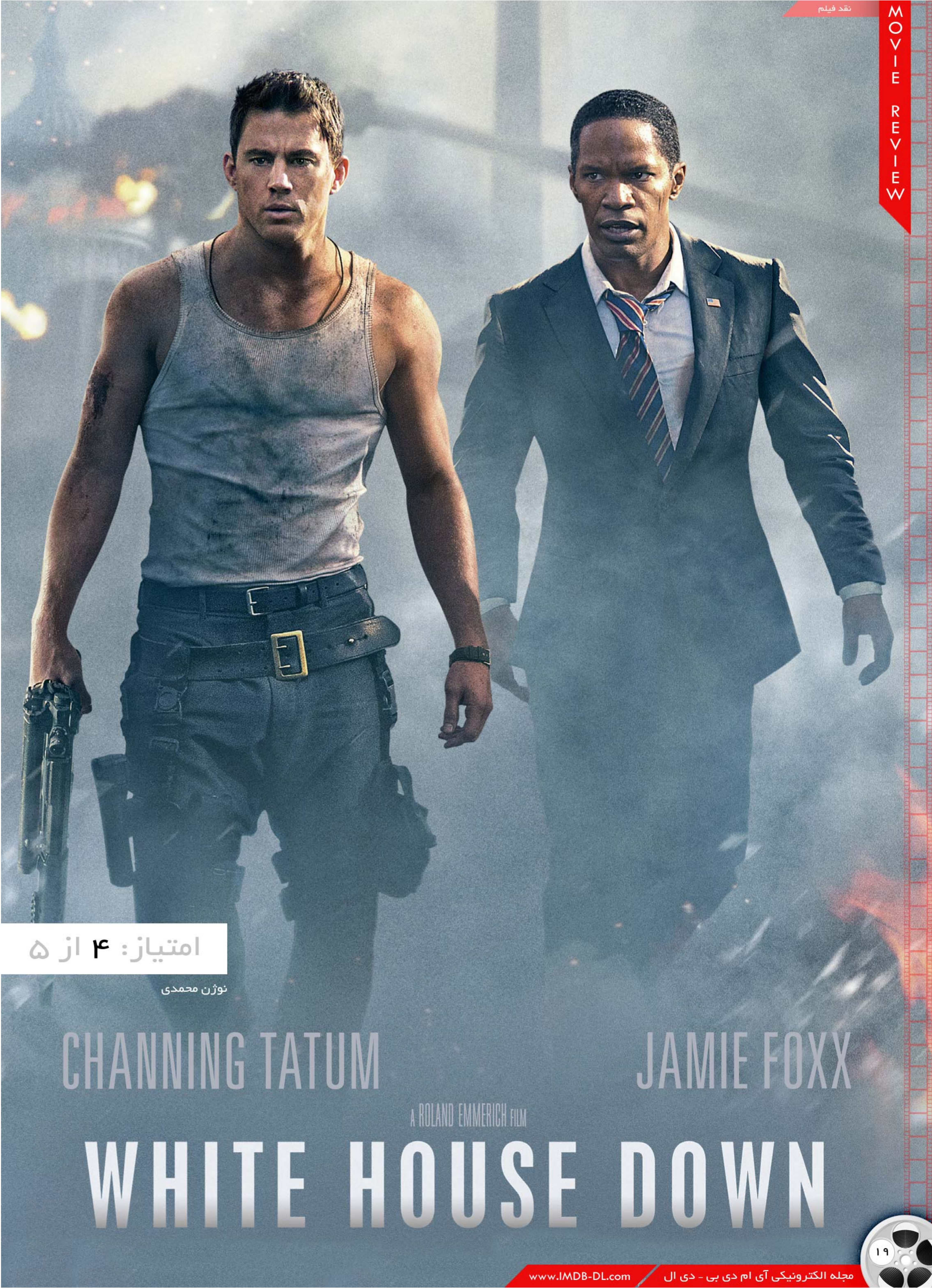
گروهی با ماسک های عجیب که همگی انسان های تحصیل کرده و به ظاهر متشخصی بودند که در روز پاکسازی در حال پاکسازی خود از خشونت بودند. ورود مرد بی خانمان به خانه سندیین و کشاندن این گروه به آن جا، ناخودآگاه سندیین و خانواده اش را نیز درگیر کشتار می کند.

همان طور که در ذکر شد، ایده اولیه فیلم واقعا عالیست. اساس فیلم The purge بر خشونت است؛ نه از آن دسته خشونت-هایی که با یک قاتل روانی طرف باشیم که طعمه هایش را تکه تکه می کند. بلکه The purge درباره مفهوم خشونت صحبت می کند و این که همه انسان ها دارای غریزه خشونت ذاتی هستند و فقط به دنبال فرصتی برای بروز آن هستند. دولت این فرصت را به شهروندانش می دهد. فرصتی برای تخلیه خشونت. قربانی ها چه کسانی هستند؟ انسان های معمولی و با سطح زندگی پایین. بدین ترتیب که ثروتمندان در دژهای امنیتی خود در آرامش کامل به سر می برند، در حالی که بی خانمان ها و انسان های معمولی طعمه تخلیه خشونت آمریکایی می شود. عناصر کم اهمیت از جامعه حذف می-شوند. انسان قوی، فرد ضعیف را از بین می برد. فطرت و خوی حیوانی انسان به مدت دوازده ساعت آزاد می شود و شعار "زنده باد پدران ما" مرتبا در رادیو و تلویزیون تکرار می شود.

در دنیای یکنواخت امروز سینما که قریب به اتفاق، فیلم ها از یک سری سوژه های کلیشه ای تبعیت می کنند، یافتن آثاری با سوژه های ناب و هرچند نه چندان سطح بالا، حکایت پیدا کردن لنگه کفش در بیابان است. کارگردان فیلم The purge ایده ای منحصر به فرد را به تصویر کشید. هرچند در اجرا اسیر اشتباهات متعدد شد.

داستان فیلم در آینده ای نه چندان دور در سال ۲۰۲۲ رخ می دهد. بر طبق قانونی که در آمریکا تصویب شده، یک روز به عنوان روز پاکسازی قرار داده شده و هرگونه جرم و جنایت و کشتاری در این روز آزاد است. هدف این روز کاهش جرم و جنایت است و ظاهرا جواب نیز داده است. علاوه بر آن، همه آمریکایی ها می توانند خشم خود را در این روز خالی کنند و به قول خودشان "پاکسازی" کنند. سندیین (با بازی اتان هاوک) یک مرد موفق و ثروتمند است که وظیفه اش نصب سیستم های امنیتی برای خانه های مسکونی است تا در روز پاکسازی کسانی که علاقه ای به کشتار ندارند، به آرامی این روز را سپری کنند. سندیین نیز ترجیح می دهد تا روز پاکسازی را در کنار خانواده اش سپری کند. همه چیز به ظاهر آرام پیش می رود تا جایی که پسر کوچک خانواده به یک فراری بی خانمان پناه می دهد که توسط گروهی در حال تعقیب بود تا اعدام شود.





امتیاز: ۴ از ۵

نوژن محمدی

CHANNING TATUM

JAMIE FOXX

A ROLAND EMMERICH FILM

WHITE HOUSE DOWN

در ۲ ماه اخیر آنقدر فیلم ضعیف دیده ام که اگر نام دنیل دی لوئیس هم اول یک فیلم قرار گیرد با شک به سراغ آن میروم. در بین این فیلم های ضعیف ۲ ژانر بیشتر از بقیه فاجعه آفرینی کردند. آن دو ژانر کمدی و اکشن بودند. زمانی که قرار شد فیلم white house down را مشاهده کنم احساسی می گفت که ممکن است این فیلم بهتر از بقیه ی فیلم ها باشد. این حس ناشی از ۲ علت بود. یک این که داستان کاملا متفاوت و جذاب است، ۲ این که انصافا فیلمی خسته کننده از چنینگ تاتوم ندیده ام. این فیلم از آن دسته فیلم هایی است که ترکیبی همگون از طنز و اکشن را به نمایش می گذارند. همانطور که می دانید فیلم های آخری که سعی کردند همچین کاری را انجام دهند به ندرت موفق بوده اند و یا طنزهایشان بی معنی از آب درآمده یا این که صحنه های اکشنشان جذاب نیست. این حرف در مورد whd به هیچ عنوان درست نیست و قبل از پرداختن به این فیلم باید گفت بدون شک یکی از جذاب ترین فیلم های ۲۰۱۳ تا به اکنون whd است.

داستان در مورد جان کیل (چنینگ تاتوم) است که برای انتخاب شدن در شغل محافظت از رئیس جمهور به کاخ سفید فراخوانده میشود و از آنجایی که دخترش بسیار عاشق کاخ سفید است برای او هم کارت ورود تهیه می کند. از آن طرف رئیس جمهور سایر (جیمی فاکس) در صدد ایجاد صلح جهانیست و این امر به دهان خیلی از انسان های با نفوذ آمریکا شیرین نیامده و آن ها سعی بر نابودی رئیس جمهور دارند. در ادامه زمانی که جان و دخترش در حال مشاهده ی کاخ هستند حمله ای کاملا برنامه ریزی شده به کاخ انجام میشود که در پی آن تک تک نیرو های کاخ از بین میروند و رئیس جمهور تنها در کاخ میماند.

از طرفی تروریست ها با حملات خود موجب گم شدن دختر جان در کاخ میگردند و همین امر باعث شروع ماجراجویی جان میشود که در ادامه سعی بر نجات دختر، رئیس جمهور و کشورش دارد.

داستان به طرز خیره کننده ای جذاب است و تک تک سکانس های آن با درایت نوشته شده است. در فیلم های اکشن زیاد دیده ایم که داستان خودش چیزی ندارد و سازندگان سعی کرده اند با یک سری صحنه های مبتذل از راهی دیگر دل مخاطب را بدست آورند. اما در whd نکات جانبی داستان و جزئیات فرعی به قدری زیبا بیان شده و خط روایت فیلم را شیرین کرده اند که خط داستانی فیلم را که شاید چنان قدرتمند نباشد به یک داستان دلچسب تبدیل کرده است.

از دیگر نکاتی که در مورد فیلمنامه حتما باید به آن اشاره کرد تفاوت های اساسی با دیگر فیلمها است. فیلم چیزهایی را به نمایش می کشد که بتواند از پس آن بر بیاید و به قول معروف زور الکی نمیزند. فیلم به طور کلی ۳ میثت جذاب دارد؛ صحنه های درگیری، دختر جان و رابطه اش با او و بدون شک رئیس جمهور سایر و کارهایی که مجبور به انجام دادندشان میشود. فیلم همین ۳ میثت را به زیباترین شکل ممکن به نمایش درآورده و دیگر مانند فیلم های اکشن اخیر از صحنه های عشق و عاشقی بیخود یا حضور دختری جذاب بدون دلیل ایدآ خبری نیست. اساس این فیلم نامه را می توان یک کلیشه ی جذاب نامید. کلیشه ای که شاید هم نوعان آن در دنیای سینما کم نباشند. اما این کلیشه به دو دلیل در این فیلم به حد قابل قبول رسیده و باعث نمیشود که دل را بزند. ۱ بازی خوب بازیگران که به آن خواهیم پرداخت و ۲ پخش شدن

درست هیجان در طول فیلم. آخرین فیلمی که تا این حد با این ۲ سرفصل خوب کار کرده و یک کلیشه ی زیبا ارائه داده بود warrior نام داشت. درست پخش شدن هیجان در طول فیلم واقعا مهم است. فیلم های زیادی هستند که روندشان پر است از شل کن سفت کن های بی نهایت به طوری که مدام ریتم را گم می کنند و این امر باعث میشود در جاهایی که باید، فیلم هیجان نداشته باشد و در جاهایی که قرار است بار درام به ان اضافه شود احمقانه به نظر برسد. اما در whd روند فیلم تلفیقی است از یک روند کاملا صعودی که در بین صحنه های اکشن و گیر و دار اتفاقات کمدی یا درام آن به وقوع می پیوندد. ایده ی ادغام درام کمدی اکشن معجونی بسیار خوشمزه را برای این فیلم فراهم کرده و باعث ایجاد حس بسیار خوبی میشود که حداقل در فیلم های امسال کم نظیر بوده است.

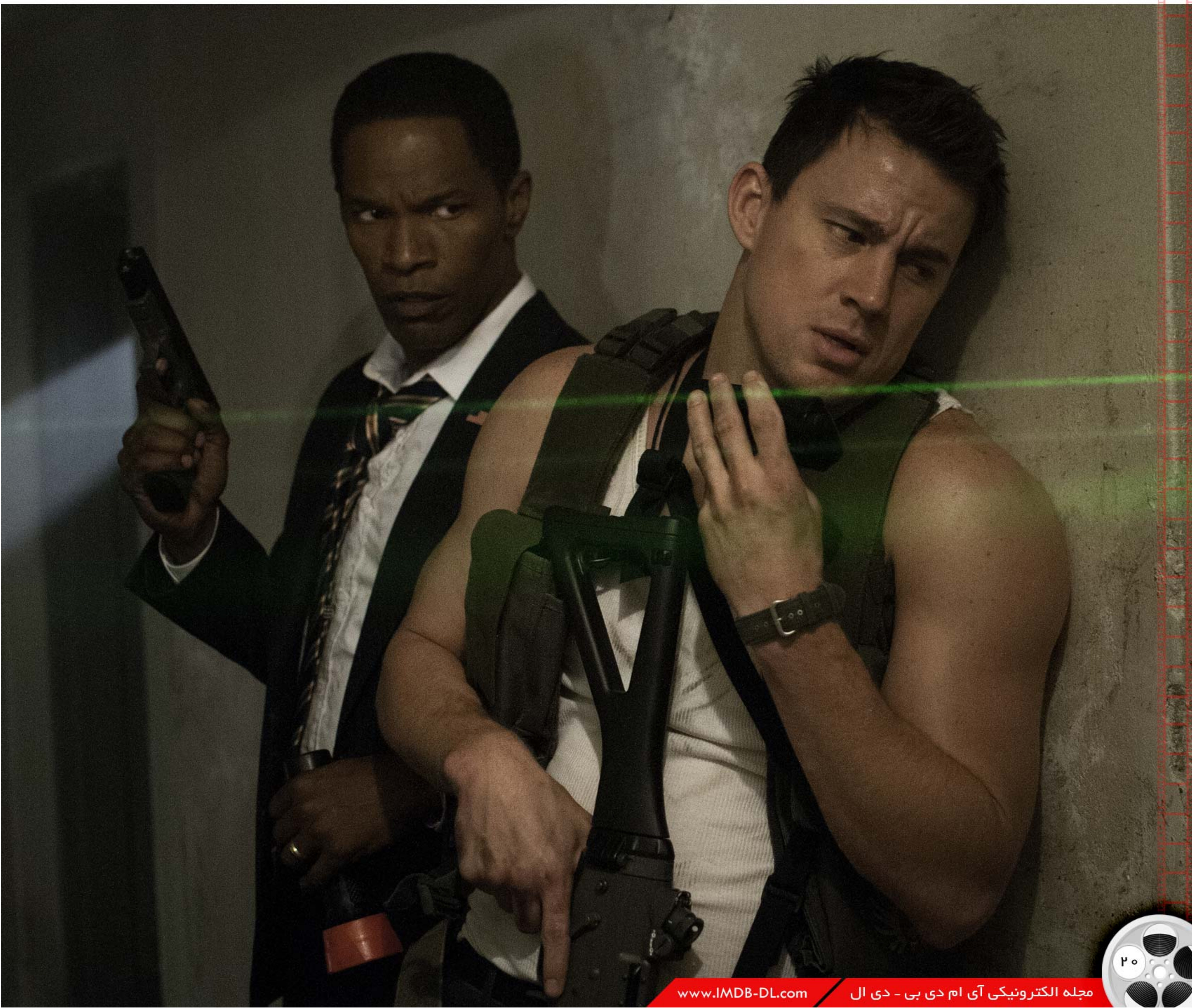
به شخصه به کاراکتر های ضعیف فیلم های اکشن به عنوان جزیی از این ژانر نگاه میکنم چرا که از ۱۰ فیلم اکشن ۹ تای آنها کاراکتری دارند که عمق شخصیت آن تفاوتی با کسی که در اول فیلم با تیر کشته میشود ندارد. اما در whd 2 کاراکتری که روند فیلم با آنان می گذرد فوق العاده اند. در این که چنینگ تاتوم به یک بازیگر بسیار محبوب تبدیل شده و با سن کمش روند صعودی فوق العاده ای را طی می کند هیچ شکی نیست. اما چیزی که او را دلچسب می کند انتخاب درست فیلم هایش است.

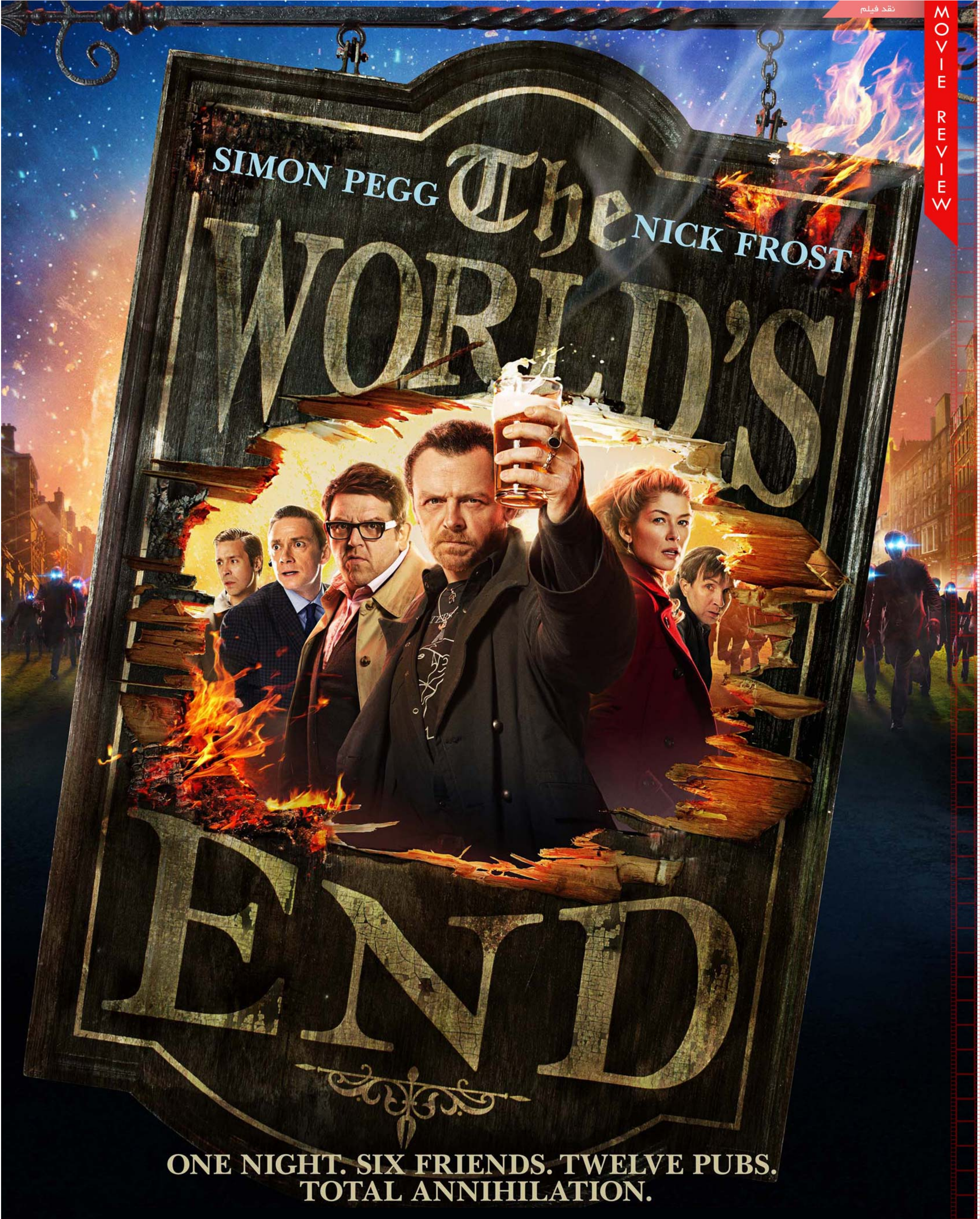
روندی که شاید کریس پاین هم اخیرا در حال ادامه دادن آن است. چنینگ تاتوم در این فیلم هم بسیار زیبا نقش یک قهرمان اکشن را بازی کرده و در بخش درام (که قبلا هم ثابت کرده بود بازیگر توانمند نیست) هم از پس نقش برآمده است.

اما نکته ی بارز بازیگری فیلم همکاری چشمگیر تاتوم و فاکس میباشد. چیزی که در مورد فاکس وجود دارد این است که روحیه ی همکاری بسیار بالایی دارد؛ این جمله را کریستوفر والتز در مورد او گفته بود و معتقد بود حس همکاری بالا و ذهن باز و اشتراک پذیری این بازیگر به روند بازی بازیگران دیگر کمک شایانی می کند. این امر در این فیلم هم کاملا به چشم می خورد. بار طنز فیلم بر دوش فاکس است و بار اکشن بر دوش تاتوم اما در بسیاری از لحظات این امر شیفیت میشود و این شیفتینگ کارایی شخصیت ها از بهترین صحنه های فیلم است.

کار رونالد امریچ در این فیلم قابل ستایش است. او که یکی از ستون های اصلی ساخت فیلم ۲۰۱۲ بود در این فیلم هم آن ارادت خود به جلوه های ویژه را کاملا به تصویر میکشد و خوش ذوق بودن این کارگردان باعث شده این فیلم هم از لحاظ اکشن و هم از لحاظ درام یک سر و گردن از آثار هم رده بالاتر قرار بگیرد. انصافا این فیلم را بدون صحنه ی فروریزی کاخ سفید و همزمان کارگردانی فوق العاده صحنه های اکشن و درام در باغ کاخ نمی توان تصور کرد.

White house down را حتما باید دید زیرا یک فیلم بسیار زیبا و جذاب و پر هیجان است و از آن دست فیلم هایی است که می تواند در حین بی ادعا بودن ادعای بزرگی کند و نیز می تواند در بین فیلم هایی قرار گیرد که حس فوق العاده خوبی به مخاطب القا می کنند. اگر قرار است فیلم اکشنی را همراه با خانواده ببینید لحظه ای شک برای دیدن این فیلم به خود راه ندهید.





SIMON PEGG **The** NICK FROST
WORLD'S
END

ONE NIGHT. SIX FRIENDS. TWELVE PUBS.
TOTAL ANNIHILATION.

امتیاز: ۲/۵ از ۵

نوژن محمدی



فیلم های نظیر The worlds end بیشمار نیستند. فیلمی که طعم نوعی نوآوری را در قسمت سوم از ۳ گانه ای نه-چندان مرتبط در خود میبیند. فیلمی که اساسا به نظر نمی رسد تابع قانونی خاص باشد و بسیار حالت مفرح گونه به خود میبیند. از آنجایی که این اثر را سومین قسمت یک ۳ گانه خواندم باید اشاره کرد که ۳ فیلمی که ذکر خواهم کرد همه جزیی از ۳ گانه ی Three flavours corneto trilogy هستند که بدون شک یکی از عجیب ترین ۳ گانه های ممکن است. ۲ فیلم قبل که در واقع فیلم های اول و دوم این ۳ گانه محسوب می شوند Shaun of dead & Hot fuzz نام داشتند اما همانطور که از نام ۳ گانه پیداست نباید دنبال ربط های زیادی بین آنها گشت. در مورد این سه گانه باید گفت "ادگار رایت" و "سایمون پگ" علاقه ی وافر به این سبک کارها و فیلمسازی ها دارند. علاقه ای که بی شباهت به علاقه ی "ست روگن" برای ساخت این پایان کار است، نیست. این سه گانه از روی اسمش معلوم است که به نوعی بستنی اشاره دارد که قیفیست و هر توپ بستنی آن یک رنگ است و ابهام نام این سه گانه یعنی ۳ فیلم با طعم های مختلف (مانند ۳ اسکوپ بستنی با طعم های مختلف). در مورد فیلم اول از این سه گانه همین بس که در مورد زامبی ها بود و بسیار شباهت به اثر ۷ روز بعد "دنی بویل" داشت. در مورد فیلم دوم هم باید گفت یک فیلم پلیسی است که تا حد زیادی از فیلم اول بهتر است. اما در مورد پایان دنیا باید گفت که این فیلم نوع و ایده ی جدیدی از این که دنیا چگونه به اتمام می رسد را در خود می بیند.

شباهت زیاد این فیلم با عنوان این پایان کار است ست روگن غیر قابل انکار است با این که دو فیلم از لحاظ هدف و معناگرایی مانند دو قطب یک آهنربا هستند اما حالت اولیه فیلم، ایده ی آنها، خط داستانی و حتی اسم این دو اثر بسیار شبیه هم است. از دیگر مواردی که مقایسه ی این دو اثر را ممکن می کند ژانر هر دوست که کمدی علمی تخیلی است. اما ماهیت دو اثر کمی با هم تفاوت دارند و اساسا می توان پایان دنیا را فیلمی جدی تر به حساب آورد و بسیار خلاقانه تر نسبت به شبه کمدی ست روگن، به نظر می رسد. داستان پس از مقدمه ای از دهه ی نود وارد زمان حال می شود. گری کینگ(سایمون پگ) قصد بر این دارد دوستان خود را جمع کند و همه با هم به گشت زنی درون بارها و خوردن تمام مشروب آنجا بروند. هدف اصلی آنها از این کار این است که در چالشی که دوران جوانی با آن خود را روبرو کردند و شکست خوردند این بار برنده شوند. آن چالش این بود که آنها باید بالغ بر نیم لیتر مشروب را در هر "باری" که وارد می شوند، بخورند و قرار است در طول یک شب به ۱۲ "بار" مختلف بروند. گری به هر ترفندی شده دوستان خود را که شامل استیون(پدی کانسیدین)، اندی(نیک فارست)، الیور(مارتین فریمن)، پیترا(ادی مارسن) است دور هم جمع کرده و باعث شده این گرد هم آیی برای انجام این کار دوباره اتفاق بیفتد. اما دقیقا زمانی که آنها در حال انجام این کار هستند متوجه میشوند هر انساس با همسان ربات خود در حال جابه جاییست و در ازای هر انسان غیب شده یک ربات ظاهر می شود. همین حضور ربات ها در

عمر کنونی، این چند دوست را به خود آورده و آنان کم کم متوجه می شوند که در آخرالزمان قرار دارند. داستان فیلم به شدت غیر متعارف است. داستان حالت ارتعاشی به خود می بیند و هرگز دارای روندی با ثبات و درست در طول فیلم نمیشود. اساس فیلم نامه کمدیست که از این لحاظ بد نوشته نشده است و حالت یک فیلم کمدی علمی تخیلی با چاشنی خلاقیت را در خود می بیند. اما چیزی که در این اثر جالب به نظر نمی رسد یکنواختی و بعضا شوخی های بسیار بی مزه است که نه تنها روند فیلم را مدام دچار سکنه و اختلال می کند بلکه ناخودآگاه مخاطب را به یاد سکانس های مبتذل "این پایان کار است" می اندازد. البته مقایسه ی این دو اثر جفا در حق "پایان دنیا است" اما باید اذعان داشت سناریوی به شدت عجیب غریب که از فرط خلاقیت به یک نمایش نامه ی دانشگاهی گروه تناثر شبیه شده باعث شده است این فیلم با این که پتانسیل کمدی بسیار بالایی دارد و از ریشه و بنیان خوش نوشت است را نتوان بالاتر از یک فیلم متوسط به حساب آورد. داستان دارای شروعی مسخرست و ایده ی اولیه ی آن بسیار غیر منطقی تر از "این پایان کار است" جلوه می کند. اما در طول داستان و با شباهت ها و در واقع ربط هایی که به ۲ نسخه ی قبل پیدا می کند و به نوعی ماهیت ۳ گانه فرم خود را رو می کند باعث می شود این فیلم از حالت یک فیلم مبتذل خارج گردد که البته یکی از مهم ترین عوامل موفقیت این رویداد، بازیگران این فیلم است. اساس این ۳ گانه در تیم بازیگری سایمون پگ و نیک فراست است. آنها مانند دو فیلم قبل باز هم در کانون اصلی فیلم قرار

گرفتند و انصافا نوع بازی آنها و آن خلاقیت و همکاری که در اجرای کمدی از خود به نمایش می گذارند یک تنه فیلم را قابل دیدن کرده است. البته شایان ذکر است که تفاوت این فیلم و با فیلم های قبلی این ۳ گانه در این است که این فیلم دارای بازیگران مکمل بسیار بهتریست. در این بین باید "ادی مارسن" و "مارتین فریمن" اشاره کرد که در نقش های مکمل عالی ظاهر شدند و در کنار سایمون و نیک به تیم بازیگری شخصیت بخشیدند. اما تافته ی جداافتاده تیم بازیگری "پدی کانسیدین" است که بازی بسیار ضعیفی انجام داده و هیچ رقم در حد بازیگران دیگر نیست. کارگردانی این فیلم بسیار عجیب است و از بعضی جهات حتی از فیلم اول هم ضعیف تر عمل کرده است. به هیچ عنوان تکلیف این فیلم با خودش مشخص نیست و آنچنان در بعضی از صحنه ها از لحاظ روند، مسخره به نظر می رسد و بدون دلیل گنگ است که با خود شاید تصمیم بگیرد فیلم را قطع کنید. البته این گنگی در یک نقطه از فیلم به درد می خورد و آن در آخر فیلم است. با این که آخر فیلم هم به یک باره مانند بعضی از جاهای فیلم گنگ می شود اما اصول یک پایان هیجان انگیز را حفظ کرده و یک تنه باعث می شود تا این فیلم بتوان به سری از افراد پیشنهاد کرد. پایان دنیا فیلم عجیبی بوده و از آن دست فیلم هایی است که نه جاودان است نه آن را فراموش می کنید و مسلما یک طیف خاص از این فیلم، خوششان خواهد آمد. در صورتی که حوصله و وقت برای یک فیلم بسیار عجیب و شاید بی محتوا در عین حال مفرح را دارید پایان دنیا می تواند یکی از انتخاب های شما باشد.

تقابل سنت و مدرنیته با نگاه علیمردانی ...!

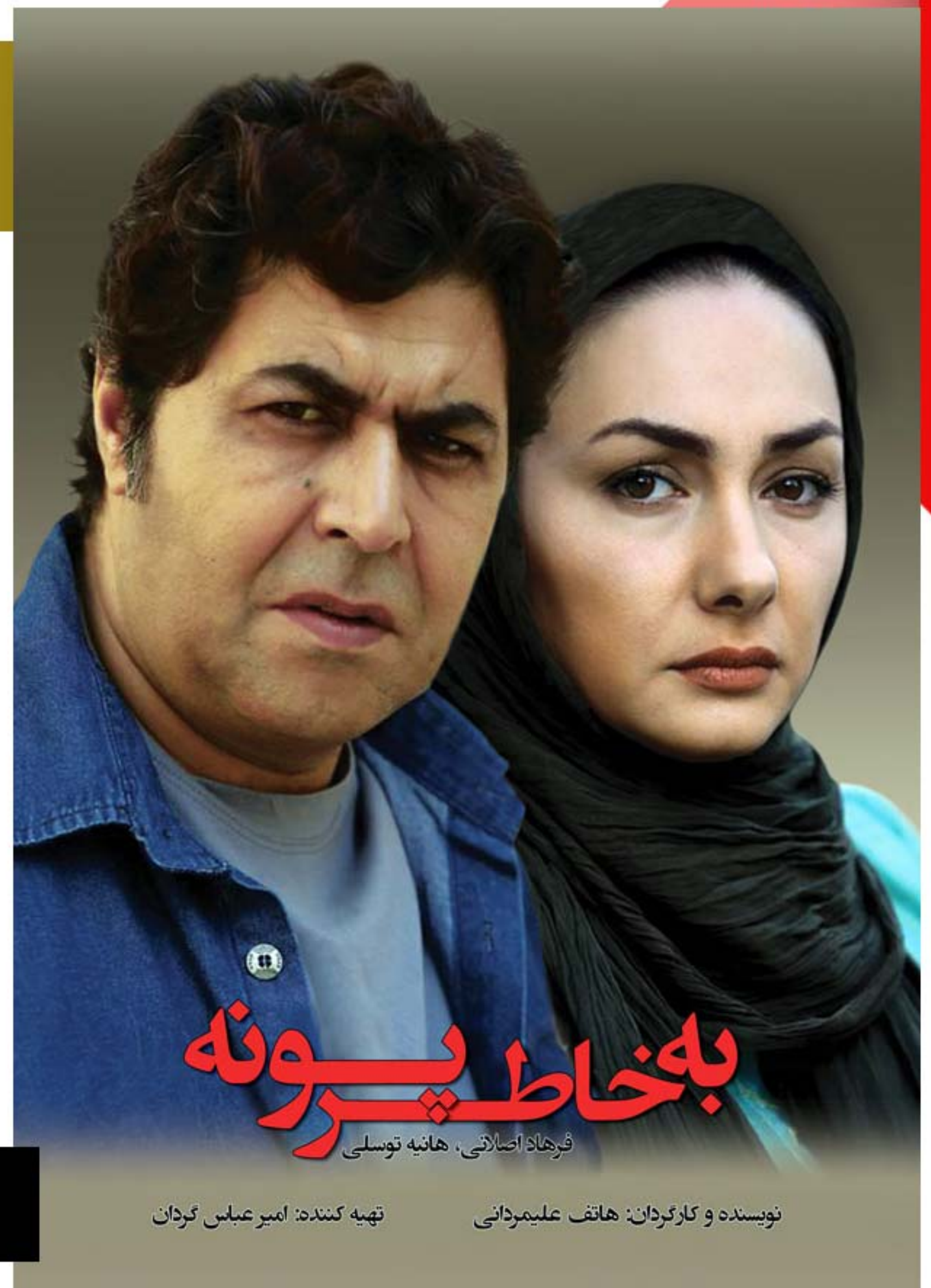
به خاطر پونه روایتگر داستان زندگی مردی معتاد به همراه همسرش این بار از طبقه ی نسبتاً متوسط جامعه است. زوجی که در شمارش مشترکان زندگی شان تنها نیمی از انگشتان یک دست افاقه می کند و تنها دلیل ازدواجشان عشق است. عشقی که به تعبیر خود فیلم نامه نویس با روز های ماه می آید و می رود،. معید (فرهاد اصلانی) مردی متعصب افراطی که اعتیادش دامنه ی شک و تردید هایش را به قدری گسترانده که خود نیز در آن جای می گیرد اطفایش نیز از مظن این اتهامات دور نیستند، اما در جبه ی مقابل پونه (هانیه توسلی) زنی با افکار کاملاً مدرنیته که حتی درک پیش نیاز های اولیه ی زندگی برایش سخت است، مادام در برابر رویکر های غلط معید از زندگی موضع گیری کرده و گویا سره سوزنی از تدبیر منزل بویی نبرده است. . . !

اعتیاد به مواد مخدر صنعتی از شاخص ترین معضلاتی است که امروزه گریبان گیر بسیاری از جوامع شبه مدرن امروزی مانند ایران است، ولی همین اعتیاد خود را همگام با تکنولوژی بروز نگاه داشته و طی یک سری تغییرات مضاعف به کل پوست عوض کرده است، در گذشته بنابر مستند ها و فیلم هایی که ساخته می شد تمام هم و غم معتادین این بود که گلیم کنار خانه رو لوله کرده و بفروشند تا ضمن کسب پولی سیاه از خماری در بیابند، ولی به خاطر پونه در میان فاخر های مسخره ی امسال استثنایی تازه بود که دوربین خود را عقب کشید و چهره ی جدید اعتیاد های امروزی و مشکلات آن را به تصویر کشید. از سوی دیگر تقابل سنت و مدرنیته که امروزه در زندگی زناشویی دو فرد از اقوام گوناگون رایج شده که صحنه های خلوت زن و شوهر را به ملقمه هایی پرهیاهو تبدیل کرده به خوبی ترسیم شده است، در این حیث بازی قابل تامل و رندانه ی فرهاد اصلانی در کنار درک خوب هانیه توسلی از کاراکتره پونه مکمل یکدیگر شده تا بتوان لقب فیلم خوش ساخت را در میان خطابه های ریز و درشتی که به این فیلم نسبت داده اند چسباند. !

یکی از اصلی ترین فاکتور های بارز به خاطر پونه درک استاندارد کارگردان در به تصویر کشیدن زوال مردی معتاد که گویا مالیخولیا شده است و اعتماد و تعهد همسرش به خود را به کل فراموش کرده است می باشد این شک و گمانه ها آنقدر واقعی ترسیم شده است که حتی اعتماد و باور مخاطب را نسبت به پونه به چالش می کشد، البته نا گفته نماند که پونه نیز با گفتن دورغ هایی هر چند ریز و کم رنگ زمینه ی قرار گرفتن در مظن اتهام خیانت را برای مخاطب فراهم نموده است.

اما حفره ی بزرگ ضعف کارگردانی که نمی شود آن را با به کارگیری بازیگر گران پر کرد باعث سردرگمی مخاطب در درک صحنی از درون مایه ی داستان می شود و این جا این سوال عنوان می شود که آیا فیلم مسئله ی خیانت را مطرح می کند؟ که با نگاهی هوشمندانه به فیلم می توان با قاطعیت پاسخ داد خیر!

"به خاطر پونه" گرچه بنابر رویکر های غلط مسئولان وزارت ارشاد از لیست فیلم های جشنواره ی فجر امسال خط خورد اما توانست رسالت خود را به خوبی انجام دهد و در فروش نیز جواب خود را از مخاطبانش گرفت.



امتیاز: ۳ از ۵ به خاطر پونه



بوسیدن روی ماه بوسیدن روی معصومیت

امتیاز: ۴ از ۵

امیر حسین نجاح

قابل ذکر که به تازگی در ذهن های مردم خطور کرده است موضوع گریه در آوردن مردم می باشد. این موضوع شاید به حد قابل توجهی به فروش یک اثر سینمایی اثر بگزارد اما قطعا هدف اسعدیان و منوچهری این چنین نیست. یاد آوری مسائل فراموش شده و در حال سپرده شدن به داستان های تخیلی و خرافات را نمیتوان به قصد اشک درآوردن مخاطب دانست. بحث دیگر که پیش می آید مربوط به بازیگران بوسیدن روی ماه می باشد در نگاه اول شاید به نظر بیاید که بازیگران معمولی و درجه دو سینما نمی توانند انتظاراتی نظیر طلا و مس را برآورده کند، موضوع کاملاً برعکس است. انتخاب بازیگران نقش های فروغ و نگار به خوبی هر چه تمام تر انتخاب و گزینش شده است. هیچ وقت خود بنده فکرش را هم نمیکردم که سر دیدن یک فیلم ایرانی که این روزها انتخاب واژه ی سه حرفی "خوب" هم برای نمره دهی آن ها اغراق و زیاده روی به حساب می آید، تحت تاثیر و گریان شوم. سکانس های این چینی زیاد است. فروغ و احترام سادات به دیدار کودکان پیدا شده خود می روند. حال فرض کنید فروغ به احترام سادات میگوید: "احترام سر و رویم خوب است؟ آخه بیست ساله پسرمو ندیدم." قضاوت را به خودتان می سپارم. به هر حال بوسیدن روی ماه کامل کننده و تکمیل کننده طلا و مس است و از برخی نقاط پیشرفت و از بعضی موارد بسیار اندک نظیر کم بودن فضاهای اجرا در هر سکانس، افت کرده است. پیشنهاد می شود در اولین فرصت یک روز تعطیل خود را صرف دیدن طلای ناب اسعدیان یعنی بوسیدن روی ماه کنید.

برای مثال یکی از انتقاداتی که در طول روزهای گذشته به فیلم وارد می شد موضوع کاراکترهای اضافی و داستانک های بی مفهوم و زائد بود. در طول نمایش نامه هر از گاهی چندین بار پیرمرد و زنی را در مسیر ستاد مشاهده می کنید که بازیگران به نام و مشهوری نیز هستند که تنها دیالوگ هایی را دارند که چندین سال است به مسئولین در حال تکرار هستند: قسم به خدا، عجز و لایه. نظر شخص بنده در این رابطه منفی نیست بلکه این نکته را نقطه ی مثبت سناریو نویس این فیلم در نظر میگیرم. یا در سکانس هایی دیگر که آتش در آن به هیچ وجه ممکن دیده نمی شود شما رابطه ی بین نسل جدید و نسل قدیم را مشاهده می کنید. واقعا جای تبریک است به تیم نویسنده این فیلم زیبا که موارد این چنینی را با هدفی از قبل تعیین شده به این خوبی به تصویر کشیده است. بگذارید کمی روشن تر بیان کنم. سر محله احترام سادات و فروغ الزمان معتمد محل یا بقال محل امرار معاش می کند و زندگی خود را با چندین کیسه برنج و روغن فروشی گذر می کند. در میانه های فیلم مشاهده می شود که مهندسانی درجه بالا برای نقشه برداری و تخریب محیط و تبدیل آن به محیط های نسل امروزی آمده اند از آن طرف هم ساختمان ستاد دیده می شود که در حال بازسازی و ترمیم و زنگ کاری دیده می شود. فضاها در حال نو شدن است، احترام سادات هنوز خریدن گوشی با به منزله ی خرج اضافی و گفتن کلمات نسل امروزی را عیب و حیا می داند از آن سمت نگار دختر اکرم فرزند احترام سادات نصف وقت خود را صرف صحبت کردن با معشوق زمینیش و خندیدن پای صحبت های او می گذراند. موضوع

هر چه که ناله کند، شکایت از تنهایی بر او جایز نیست. فروغ پیرزنی شاداب و سرحال تر از دار دنیا فقط یک دختر را دارد که آن هم آن ور آب های نیلگون خلیج فارس بچه ای ۲-۳ ماهه به دنیا آورده و تنها دلخوشی مادر بزرگ را فراهم کرده است. کهنه دگی سال است و هزاران بیماری کوچک و درشت از قضا فروغ دچار دل درد های خفیف شده و دکتر خانواده که همسر اکرم فرزند دختری بزرگ احترام سادات است بعد از چندین آزمایش به احترام سادات هشدار میدهد که فروغ چند ماهی بیشتر زنده نیست. دستمال هایتان را آماده کنید مراسم گریه کنی تازه شروع شده است! احترام سادات واکنش بدی بروز نمیدهد و همچنان امیدش به خداست که حداقل قبل از فوت فروغ جنازه ی فرزند وی پیدا شده و حداقل چندی کنار قبر او باشد و آرام گیرد. احترام سادات سر هر ماه به ستاد می رود تا آخرین خبرها را از پیدایش محمد و حسین ماندها بگیرد. از قضا یکی از روزها متوجه می شود فرزند خود حسین جنازه اش پیدا شده، از شوکه شدن و ناراحتی و خوشحالی او که بگذریم تصمیم می گیرد که فروغ را گول بزند و بگوید که فرزند پیدا شده برای تو است. ممانعت مسئول حوزه با بازی زیبای آقای صابر ابر جان خاصی به این بحبوحه ی زمانی داده است. از آن سمت نگار فرزند فروغ نیز تصویرهای تازه و با مفهومی را از جمله شیطنت های خاص دوران جوانی و رابطه ی دوستی با پسری دانشگاهی آن هم در یک چنین شرایطی، به تصویر می کشد. بوسیدن روی ماه غرق از نکات ریز و جالب است که قطعا با یک بار دیدن به ذهن افراد عادی خطور نمیکند.

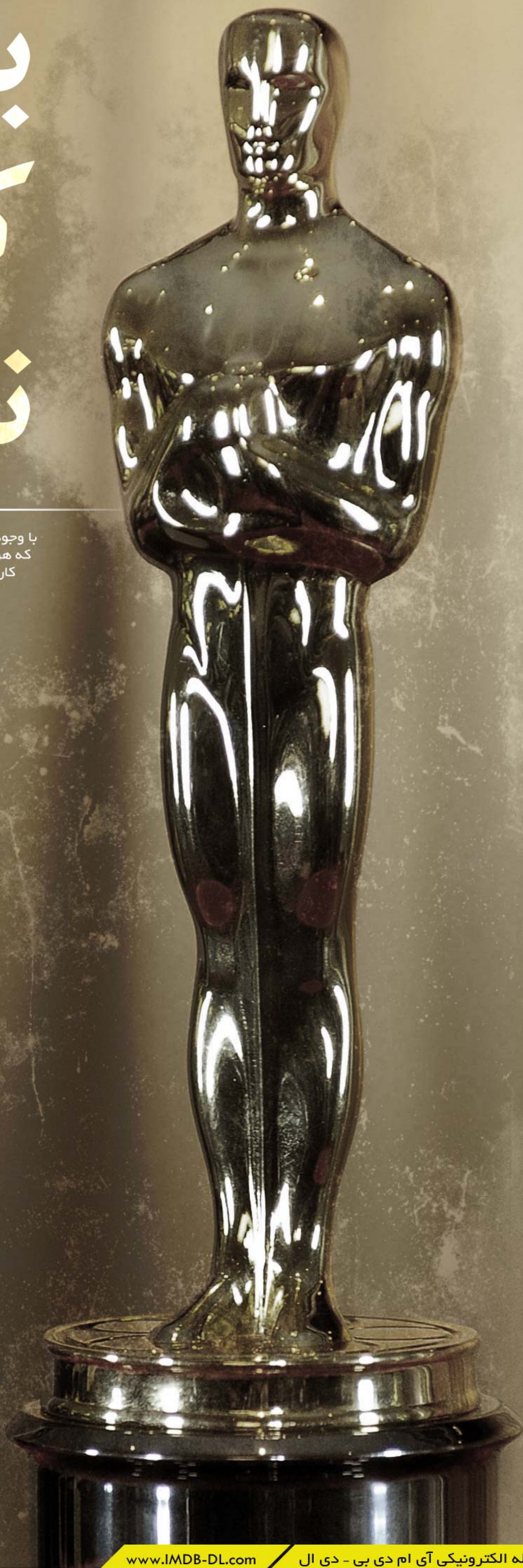
سال گذشته چند ماهی پس و پیش از این روزها بیست و هشتمین جشنواره فیلم های ایرانی در کلان شهر تهران برگزار شد، جدا از نقد-ها و نمره دهی ها، فیلم های تازه ای از مخاطب دوست ترین کارگردان ها و نویسنده ها معرفی شد. در این که هر کدام از آن ها جایز لقب "خوب" بودند شکی نیست لیکن به جرئت میتوان گفت کار مشترک اسعدیان و منوچهر محمدی مرزها و محدودیت های جایگاه خوب بودن رو شکست و توانست به مراتب بالاتری در دل مخاطب دست پیدا کند. حال یکسال از طلا و مس میگذرد و پروسه جدید تیم کاری ذکر شده با نام "بوسیدن روی ماه" میخواهد تکمیل کننده درد های اجتماعی و ناگفته و شنیده نشده برای افراد بی نیاز و غنی باشد طوری که نه سیخ پسوزد و نه کیاب! از زمان ساخت فیلم زمان دقیقی ارائه نشده است اما شواهد و عکس ها خصوصا عکس یکی از بازیگران با تابلویی در تاریخ سال ۸۹ به نظر میاد ساخت فیلم قبل از طلا و مس شروع شروع شده و به دلیل پاره ای از مشکلات مالی و غیره ساخت آن به زمان دیگری موکول شده است. در ادامه نقد همراه باشید تا دریابید که بوسیدن روی ماه، طلاست یا مس.

عمدتا اصلی ترین محوریت فیلم های موفق این دوره و زمانه را داستان آن تشکیل میدهند. محوریت کار اسعدیان و منوچهری نیز از این قضیه مستثنی نیست و البته عوامل دیگر نیز سهم عمده ای را در موفقیت تضمین شده کار او و تیمش دارد. داستان فیلم بازگو کردن دردها و رنج ها و امیدهای چندین و چندین ساله ای است که مادرانی از جنس بهشت به پای فرزندان خود که سال ها پیش برای دفاع از مقام و عظمت جمهوری اسلامی پا در میدان های جبهه با سنگرهای دوستی و برادری گذاشته اند را روایت میکند. چه بسا در این زمینه صدها فیلم کوتاه ویلند تر از بوسه بر ماه ها ساخته شده است اما نتوانسته حس واقعی یک مادر را در این صحنه به خوبی توصیف و وارد بر احساسات مخاطب و بیننده کند. داستان اصلی فیلم بر پایه دو بازیگر سال خورده در همین حال و احوال میگذرد. احترام سادات و فروغ چندین دهه است که با یکدیگر دوست هستند و حالا مانند دو خواهر در یکی دومتری هم زندگی میکنند. از تفاوت هایشان که زیاد است بگذریم اما آن ها در یک امر شبیه به یکدیگر هستند و آن هم چشم انتظاری در رنگ پریده ی خانه برای برگشت بچه هایشان، محمد و حسین. احترام سادات چندین فرزند بزرگ و به خانه ی بخت رفته و البته علاوه بر حسین، یک پسر جانباز با تجربه نیز دارد و از

بزرگان که اسکار نگرفتند

امیرمحسن امینی

با وجود این که جایزه اسکار معتبرترین جایزه سینمایی است، اما ستارگان بسیاری هستند که هرگز نتوانسته اند دست کم یک اسکار به خانه ببرند! در این قسمت با مشهورترین کارگردانان ناکام آشنا می شویم و در قسمت بعد به سراغ بازیگران خواهیم رفت.



خالق آثار فوق محبوبی نظیر Scarface، The untouchables، Carlito's way و Mission impossible هرگز رنگ نامزدی هیچ جشنواره معتبری را به خود ندیده است!

هرچند سال هاست از دی پالمای قدیم خبری نیست و آثار موفقی از او نمی بینیم. اما بی توجهی مسئولان آکادمی اسکار نسبت به دو فیلم Scarface و The untouchables که هر دو جزو موفق ترین آثار دهه ۸۰ هالیوود است، جزو معماهای لینکل سینماست.

ترنس ملیک در طول چهل سال تنها شش فیلم سینمایی بلند ساخته است. به طور کلی سینمای ملیک سینمای قصه گو نیست و شاید به همین دلیل آثارش کمتر مورد توجه قرار می گیرد. هرچند دو اثر مشهورش یعنی Tree of life و Thin red line برای او سه نامزدی اسکار به ارمغان آوردند. اما آکادمی اسکار نشان داد که فیلم موزیکال کلاسیک The artist را به مراتب شایسته تر از اثر معناگرا و جاه طلبانه Tree of life می داند.

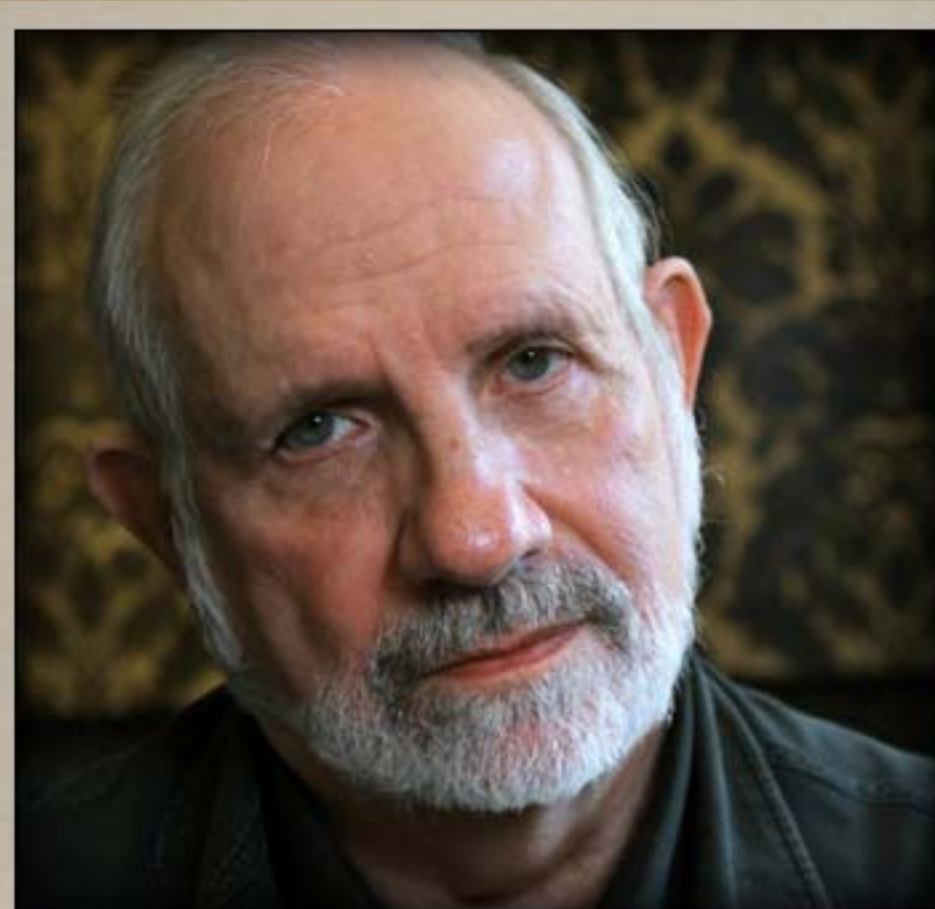
داستان مایکل مان نیز تقریباً مشابه سیدنی لومت است. او چهار بار نامزد اسکار شد. سه بار برای شاهکار The insider (که الحق شایسته گرفتن هر سه اسکار بود) و یک بار برای فیلم The aviator (در مقام تهیه کننده). اما هیچکس مایکل مان را نه فقط به خاطر insider یا Public enemies تحسین نمی کند. اوج هنر مایکل مان، تراژدی تکرار نشدنی Heat در سال ۱۹۹۵ است. چه کسی می تواند تقابل فراموش نشدنی دو قطب بازیگری (پاچینو و دنبرو) را نادیده بگیرد؟ در حالی که تمام منتقدین به ستایش فیلم پرداختند، هیچ کدام از جشنواره های معتبر اعتنایی به Heat نکردند.

این را به خاطر این نمی گویم که کوبریک اسطوره من است، ولی واقعا آکادمی اسکار حداقل در فاصله دهه های ۶۰ تا ۹۰ اعتبار خود را با بی اعتنایی به آثار کوبریک زیر سوال برده است.

کوبریک جزو نوادر هنر هفتم بوده و قریب به اتفاق منتقدین بر این مسئله متفق القول هستند که کوبریک و اورسن ولز نوابغ سینما هستند. یکی از ویژگی های کوبریک این بوده که در ژانرهای مختلف فیلم می ساخته و موفق هم بوده است.

از ژانر تاریخی و پروژه عظیم اسپار تاکوس و Barry Lyndon گرفته تا ژانر وحشت (دیگر همه منتقدان معترف بر این هستند که Shining بهترین فیلم ژانر ترسناک است) و کمدی سیاه (شاهکار دکتر استرنجلاو) و جنگی (Full metal jacket) به همراه Apocalypse now نماد های سینمای ضدجنگ هستند) و حتی علمی-تخیلی (۲۰۰۱-اودیسه فضایی که دیگر نیازی به توضیح ندارد).

مشکل اصلی کوبریک این بود که دهه ها جلوتر از زمان خود حرکت می کرد و این باعث می شد تا آثارش همواره با انتقاد در زمان خود مواجه شود. در حالی که اکنون همه منتقدان فیلم های کوبریک را ستایش می کنند.



Bryan de palma



Terrence malick



Michael mann



Stanley kobriek

شاید قرار دادن تیم برتون ۵۵ ساله در این لیست کمی زود باشد. چرا که وی هنوز راه درازی را در پیش دارد و پنجاه و پنج سالگی در زمینه کارگردانی سن زیادی به شمار نمی آید. اما با نگاهی به کارنامه فیلمسازی اش می توان موارد متعددی را یافت که توان کسب جایزه را داشته، اما ناکام مانده است. هرچند او دوبار برای انیمیشن Frankenweenie و Corpse bride نامزد کسب جایزه اسکار شد (که البته موفق نشد!) اما وی برای آثار تحسین شده اش همچون Sweeny todd، Edward scissor hands، Batman و Ed wood هرگز مورد توجه آکادمی اسکار قرار نگرفت. در حالی که برتون جزو کارگردانانی است که آثارش در آرشیو هر سینمادوستی جزو ضروریات است و اصلا فضای سورنال و فانتزی را در حال حاضر با آثار برتون می شناسند.

فدریکو فلینی بدون هیچ شبهه یکی از بهترین کارگردانان اروپایی تاریخ سینماست. خالق شاهکار 8 and the half در طول دوران فیلمسازی اش دوازده بار نامزد اسکار شد؛ اما سهم او تنها یک بار جایزه افتخاری اسکار بوده است. این در حالیست که فلینی جزو فیلمسازان صاحب سبک و پیشگاز سینما در دهه های پنجاه، شصت و هفتاد بوده است و اگر بخواهیم لیستی از بهترین کارگردانان ایتالیایی سینما تهیه کنیم، نام های بزرگی همچون برناردو برتولوچی، فرانسیس فورد کاپولا و جوزپه تورناتوره پس از فدریکو فلینی قرار می گیرند.

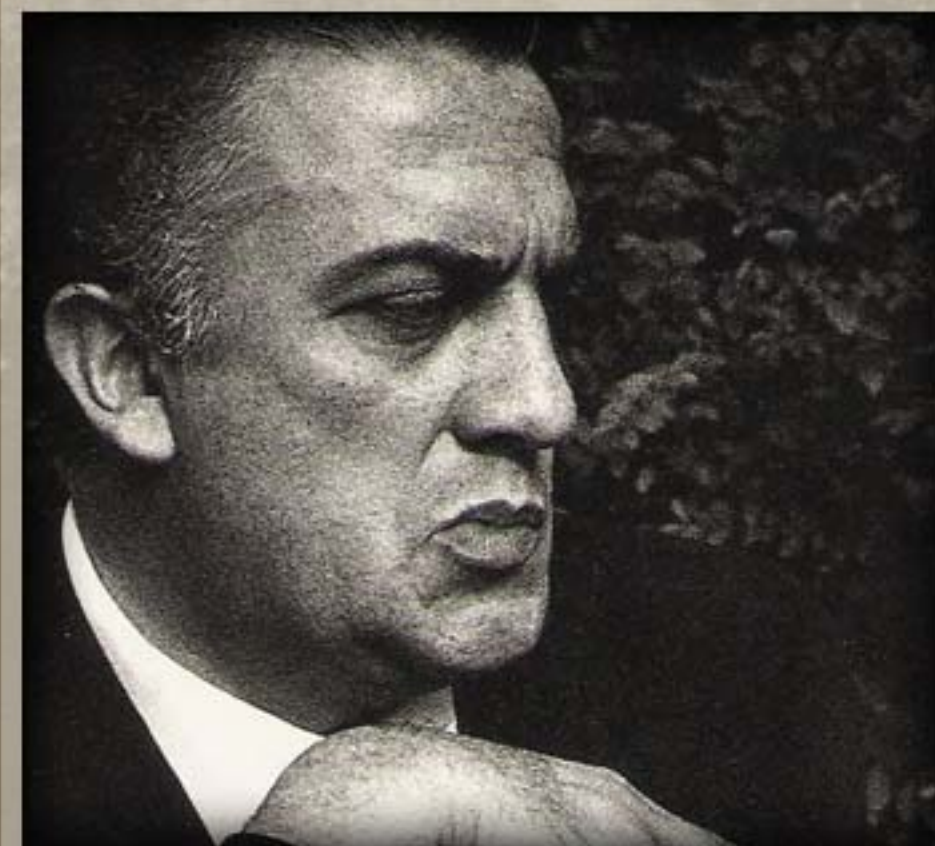
واقعا کسی هست که تاکنون نامی از جرج لوكاس افسانه ای و امپراتوری عظیمش نشنیده باشد؟! وی با خلق سری Star wars در دنیای سینما، بازی، کتاب و حتی تولید اسباب بازی سهم بزرگی را در اختیار خود گرفت. اما وی در امپراتوری اش یک چیز را ندارد و آن جایزه اسکار است! وی سه بار نامزد جایزه اسکار شد؛ اما هرگز موفق به کسب آن نشد. عده ای معتقدند لوكاس بیش از حد خود را تحت الشعاع Star wars قرار داد. اما به هر حال جرج لوكاس نیز یکی از مشهورترین و احتمالا پر خرج ترین ناکام اسکار است.

در لیست فیلم های سیدنی لومت آن قدر می توان نام های بزرگی دید که اسکار نبردنش به تنهایی می تواند کل آکادمی اسکار را زیر سوال ببرد. آیا کسی می تواند ادعا کند که طرفدار سینماست و تاکنون نام Dog day afternoon و تاکنون باشد؟ آثار لومت تنها به یک فیلم ختم نمی شود و می توان فیلم های موفقی نظیر Serpico، Network و Verdict را نیز مشاهده کرد. علاوه بر این، وی به همراه کاپولا جزو کارگردانانی بود که در تبدیل آل پاچینو به یک ستاره نقش به سزایی داشته است. با این حال، آکادمی اسکار پاسخ او را با یک جایزه افتخاری اسکار آن هم در سال ۲۰۰۵ داد.

سینمای لینچ واقعا منحصر به فرد است. وی سبک فیلمسازی عجیبی دارد و اصولا آثار لینچ آثار ساختار شکنانه ایست. با این که منتقدین آثار لینچ را ستایش می کنند، مسئولان جشنواره ها عموما واکنش های مثبتی نسبت به فیلم هایش ندارند و البته خود لینچ نیز کارگردانی نیست که به این جوایز اهمیت دهد. با این حال وی چهار بار برای سه مورد از شاهکارهایش یعنی The elephant man، Blue velvet و Mulholland Dr نامزد اسکار شد که در هیچ کدام از این موارد نتوانست برنده شود.



Tim burton



Federico fellini



George lucas



Sidney lumet



David lynch

انتخاب نولان در این لیست شاید کمی عجیب به نظر بیاید. چرا که وی هنوز بسیار بسیار جوان است و شانس کسب اسکار در سال های آینده را قطعاً دارد. اما وقتی نگاهی به لیست نه چندان بلند بالای ساخته هایش می اندازیم، می توان اذعان داشت که وی بارها شانس کسب این جایزه را داشته، اما هرگز مورد توجه قرار نگرفت. به خصوص برای سه فیلم Memento، The dark knight و Inception که واقعاً کسب نکردن جایزه اسکار برای هر کدام از این فیلم ها جفای بزرگیست. اگرچه با توجه به سیر صعودی کیفی فیلم های نولان، می توان انتظار جایزه اسکار برای وی در سال های آینده را داشت.



Christopher Nolan

فینچر نیز کارگردان بسیار جوانیست و به تازگی پنج دهه از زندگی اش را سپری کرده است. ولی او نیز مانند نولان و برتون بارها می توانست جایزه اسکار را کسب کند و هر بار ناکام مانده است. با این فرق که وضعیت فینچر کمی بدتر از آن دو است. مشکل اصلی فینچر اینجاست که اصولاً فیلم هایش به کلی مورد استقبال آکادمی اسکار قرار نگرفته اند. البته The curious case of Benjamin button و Social network هر دو با استقبال عالی ای مواجه شدند. اما فینچر حقیقی، فینچر Fight club و Seven است. در حالی که هر دوی این فیلم ها در زمان خود با استقبال منتقدین روبرو نشدند اما اکنون مرتباً مورد ستایش قرار می گیرند.



David fincher

سلطان ژانر تریلر که به نوعی هویت سینمای کلاسیک است، تنها یک بار جایزه اسکار افتخاری را در سال ۱۹۶۸ برده است و هرگز نتوانست برای هیچکدام از شاهکارهایش اسکار را در دستانش ببیند. وی که برای آثار معروفش مانند Psycho، Rear window و Rebecca نامزد اسکار بهترین کارگردان شد، همواره رقابت را به کارگردانان دیگر باخت و حتی برای شاهکار Vertigo که به عقیده بسیاری از منتقدین بهترین فیلم تاریخ سینماست، نتوانست نامزد اسکار شود. نکته جالب اینجاست که بیشتر فیلم های که در آن دوران رقابت را در برابر آثار هیچکاک برده بودند، اکنون به فراموشی سپرده شده اند؛ در حالی که سینمای هیچکاک هم چنان زنده است و طرفداران بیشماری دارد.



Alfred Hitchcock

اینگمار برگمان جزو کارگردانان صاحب سبک سینماست و آثارش عموماً مخاطب خاص را در بر می گیرد. وی خالق شاهکارهای متعددی نظیر The seventh seal و Persona، The magician است. او ۹ بار نامزد دریافت جایزه اسکار شده است. اما او نیز در کسب تمام این جوایز ناکام بوده و حتی موفق به کسب جایزه گلدن گلوب نیز نشده است! نکته عجیب تر اینجاست که وی برای معروف ترین آثارش یعنی Persona و The seventh seal تقریباً در هیچ فستیوالی نامزد نشده است!



Ingmar bergman

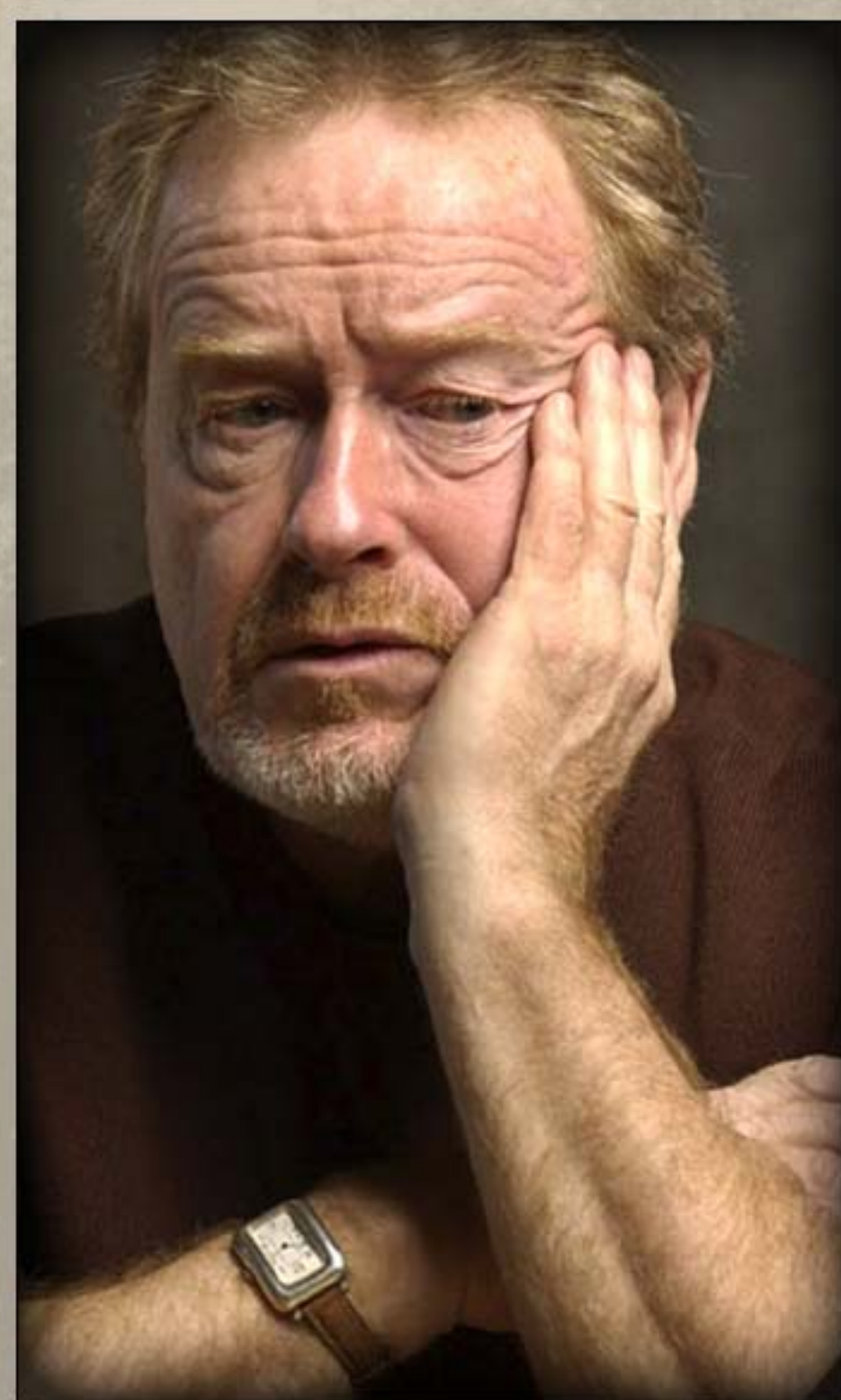
کوروساوا یکی از تاثیرگذارترین کارگردانان شرقی سینماست. آثار مشهور وی مانند Ran، yojimbo و Seven samurai همواره جزو بهترین فیلم های تاریخ سینما از نگاه منتقدان مختلف می باشند.

با این که آثار وی بارها در بخش های مختلف برنده جایزه اسکار شدند، اما کوروساوا تنها یک بار برای فیلم Ran نامزد اسکار بهترین کارگردان شد و یک بار هم برنده جایزه اسکار افتخاری شد.



Akira korosawa

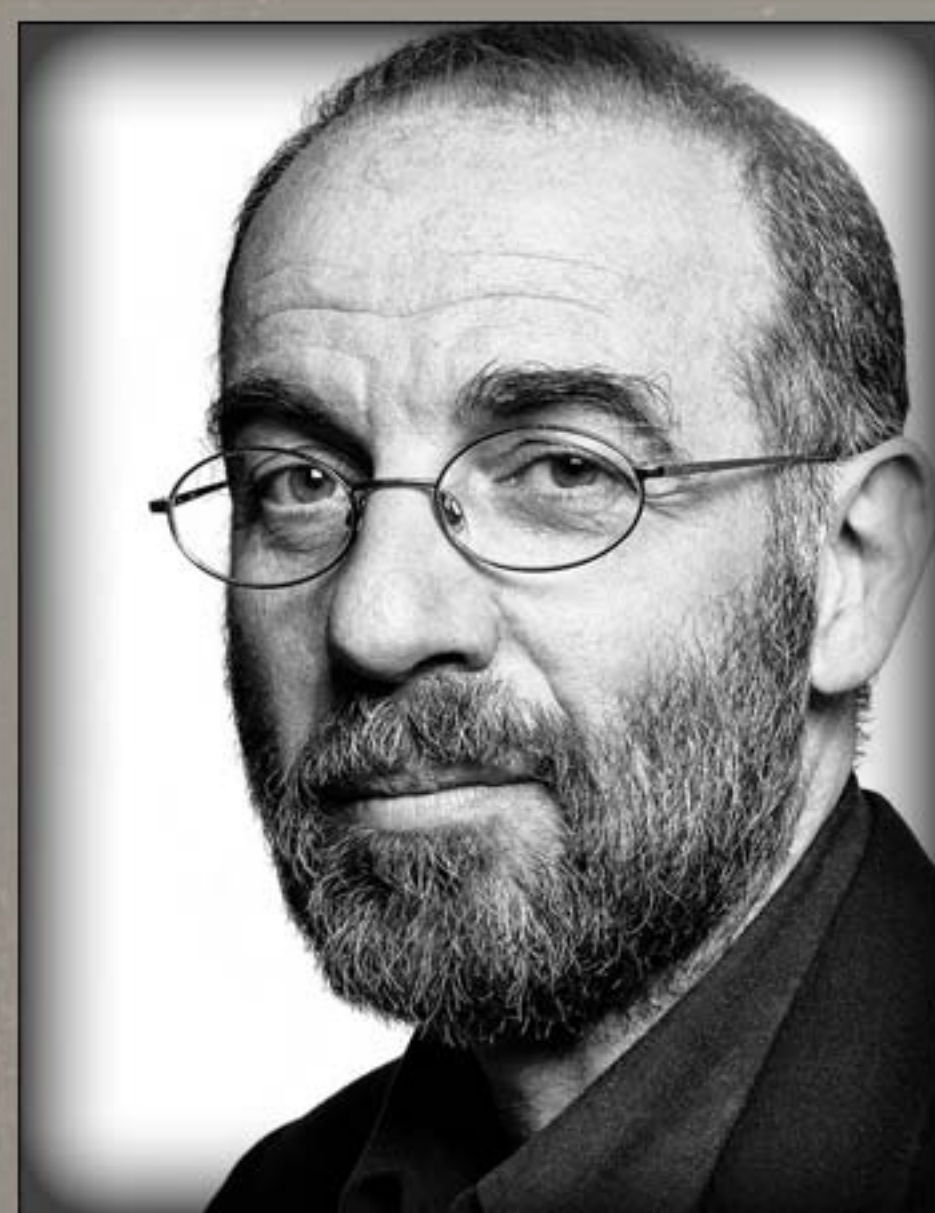
ریدلی اسکات یکی از نام های به یادماندنی سینماست. با وجود این که وی کارگردان صاحب سبکی نیست و فیلم هایش در گیشه ها خوب می فروشد، با این حال فیلم هایش عموماً مورد توجه مثبت منتقدان قرار می گیرد. حتی مشهورترین اثرش یعنی Gladiator توانست اسکار بهترین فیلم را نیز تصاحب کند؛ اما خود اسکات موفق به کسب اسکار نشد. اسکات شانس خود را برای کسب اسکار بهترین کارگردانی دو بار دیگر با Thelma & Louise و Black hawk down نیز امتحان کرده که هر دو بار شکست خورده و در چند سال اخیر نیز با وجود ساخت فیلم های خوش ساختی مانند American gangster و Prometheus مورد توجه مسئولان آکادمی اسکار قرار نگرفته است.



Ridley scott



تورناتوره به همراه برتولوچی، کاپولا و فدریکو فلینی مشهورترین کارگردانان ایتالیایی (و عموماً سیسیلی تبار) سینما هستند. در بین آن ها برتولوچی و کاپولا بارها جایزه اسکار را کسب کردند ولی فلینی و تورناتوره ناکام ماندند. تورناتوره شاید مهجورترین کارگردان بین این چهار نفر باشد. فیلم های تورناتوره بیشتر توسط طرفداران حرفه ای سینمای اروپا شناخته شده است. با این حال وی دو شاهکار Malena و Cinema paradiso را ساخت. اما هرگز حتی نامزد اسکار نیز نشد که البته بخش عمده آن به دلیل ایتالیایی زبان بودن فیلم هایش است.



Giuseppe tornatore

سایه ی دیوانه

زمان حال

کسری با دست های درشت و گنده اش چند ضربه ای به درب تیمارستان زد که صدایش در کل تیمارستان پخش شد. او وحشیانه در می زد و پرستار هارا فرا می خواند. ناگهان پرستار عصبی و وحشی ای درب را با عصیانیت باز کرد و در صورت کسری فریاد زد: «مگه چی شده؟ نوبرشو آورده! چی می گی؟ بزتم دهنش رو صاف کنم؟» پرستار هیכלی درشت و صورتی کریح داشت و صدای مردونه ی او هم، مرد صفتی اش را تایید می کرد. ناگهان صدایی از دور دست ها آمد: «طناز! کیه؟» صدای دوم هم مانند صدای اول یعنی طناز بسیار مردونه بود و بنظر می آمد از دهن درشت درشت هیכל بیاید تا زنی درشت هیכל و مرد صفت. طناز دوباره فریاد زد: «سه تا مرده دیوونه.»

سیاوش در برخورد اول فکر کرد رفتار وحشیانه ی زن بخاطر در زدن وحشیانه ی کسری بوده ولی وقتی چهره و صورت او را دید مطمئن شد او همیشه چنین رفتاری دارد. کسری که از رفتار وحشیانه ی زن جا خورده بود کلماتش را خورد و به سختی گفت: «کارگاه حسن زاده، برای رسیدگی به یک پرونده اومدیم. مثل این که یکی از بیمار های شما فرار کرده.» و کارتش را از جیبش در آورد و نشان داد. طناز اخمی کرد و گفت: «و این دوتا چی؟»

– آقایی که سمت راست بنده هستند، همکارم کارگاه آقا زاده و آقایی هم که سمت چپ بنده هستند. برادر کسی اند که فکر می کنیم فرار کرده.

– باشه. حالا اینجا چیکار دارین؟
– ذکر کردم. یک نفر فرار کرده.
– فرار؟ اینجا کسی فکرة فرار به سرش نمی زنه.

– نه، یکی فرار کرده. یکی به اسم سایه برومند.
– هه! حتماً اشتباه شده! سایه کلاً مشکل داره. دیوار رو دریا می بینه!

– یعنی چی دیوار رو دریا می بینه؟
– اون یه مرضی داره که می گن تازگی ها زیاد شده! همه چی رو درهم برهم می بینه! روزه اول که اومد اینجا فکر کرد یکی از دیوونه ها داره می زنتش در حالی که اون بدبخت فقط سایه رو نگاه می کرده. بقیه روزا هم خیلی آروم بود. سایه؟ فرار؟ اصلاً به هم نمی آن.

– می شه یه چک کنید! ما مطمئنیم.
طناز شانه ای بالا انداخت و رو به مهسا که پشت درب و با فاصله ی کمی ایستاده بود فریاد زد: «یرو بینن سایه برومند سرچاشه! این آقایون اصرار دارند بفهمن هست یا نه.» و سپس رو به مرد ها کرد و گفت: «بیاین تو. بیرون بده!» و با پوزخندی اعصاب خورد کن از جلوی درب کنار کشید و درب را باز گذاشت.

مرد ها از راهرو روشن و تمیزی که به اتاق رئیس، خانم جوان منش راه منتهی می شد عبور کردند و چند لحظه بعد همراه با طناز جلوی پیرزن چاق و چابلوسی به اسم خانم جوان منش ایستاده بودند. خانم جوان منش همیشه طرف پول و مشتری را می گرفت و در واقع پول اربابش بود و بر او حکومت می کرد. خانم جوان منش پیرزنی اعصاب خورده کن و بد اخلاق بود. همچنین سال ها مفت خوری و رشوه گیری از او پیرزنی چاق و بد قواره ساخته بود که هر چشم های هر جنبیده ای را عذاب می داد. خانم جوان منش با چابلوسی همیشه اش رو به سیاوش گفت: «به به! آقای برومند، چی شمارو دوباره به این محل حقیرانه ی ما کشونده؟» و سپس رو به کارگاه ها کرد و گفت: «و شما؟» طناز سریعاً پرید میان بحث و جواب داد: «این دونفر هم کارگاه هستند. آقای حسن زاده و آقا زاده.» و با دستش کارگاه هارا نشان داد.

سام خیلی آرام و با لحن مخصوصی گفت: «کلاسیک هارو هیچ وقت نمی تونی عوض کنی!» و نشان خودش را به سیاوش نشون داد و گفت: «کارگاه آقا زاده هستم، ایشون هم کارگاه حسین زاده. می خوام کارتارو از نزدیک چک کنی؟» و با نیش و کنایه کارت هارا به سیاوش نشان داد. سیاوش از پرسش خودش سرافکنده شد و خواست هرچه سریع تر بحث را عوض کند برای هنگامی که گفت: «باشه. با شما میام.»

چند دقیقه بعد، سیاوش در پشت ماشین پلیس سوار شده بود و از آینه به دو کارگاه تازه کار و شوخ طبع نگاه می کرد. سام آقا زاده همانند درونش ظاهری شاداب و قبراقت داشت. او تقریباً ریز اندام بود ولی در اندام ریز و کوچکش نیروی زیادی ذخیره شده بود که هر لحظه می توانست دندان های طرف مقابل را خرد کند. او مو هایی فر فری، نسبتاً بلند و قهوه ای رنگ داشت. چشم های قهوه ای اش هم در کنار ابرو های کلفت و کشیده ی او کاملاً با مو هایش هم رنگ بودند. سام بینی بزرگی داشت و دانه های سیاهی که بر دماغش حکومت می کردند، دماغ او را در کنار پوست سفیدش بسیار بزرگ و بد شکل نشان می دادند. کسری حسن زاده، بر خلاف سام از هیכלی درشت فرض تر برخوردار بود و از سیبل ها و ریش های مشکلی رنگ و زخمی که بر روی گونه ی چپش نمایان بود، او را بیشتر مرد عمل و یا بزرن بهادر عنوان می کرد. مو های سام هم مشکی، سخت و پیچ خورده بودند. هر دوی کارگاه ها شلواری مشکلی و کاپشن های قهوه ای بر تن داشتند و تنها تفاوت موجود در لباس آنها، کفش ها و پیراهنشان بودند که آنها هم بخاطر سلیق نزدیک به هم دو کارگاه تقریباً هم شکل بودند. سیاوش هرچه بیشتر در رابطه با دو کارگاه فکر می کرد شباهت های بیشتری بین آنها و دو دوست جدا نشدنی پیدا می کرد. طرز حرف زدن، ظاهر های مکمل و لباس های هم شکلشان قطعاً مهم ترین وجه های این تشبیه بوده اند.

ناگهان سام با کنایه و نیش همیشگی اش گفت: «ایته؟» سیاوش در چند لحظه ی اول منظور سام را تفهید ولی وقتی به سمت راستش خیره شد، با تیمارستانی مواجه شد که یک ماه پیش سایه را در آن رها کرده بود. او گفت: «آره! همونه.» کسری گفت: «خب پس، پیاده شین. باید بریم بیینیم این تیمارستان آجرا نمای خوشگل برای ما چی داره!» و از ماشین پیاده شد. سام و سیاوش هم از ماشین پیاده شدند و بعد از این که سام درب ماشین را قفل کرد به سمت تیمارستان به راه افتادند. تیمارستان نه خیلی بزرگ بود و نه خیلی کوچک در واقع یک تیمارستان متوسط محسوب می شد. دیوار جلویی تیمارستان تماماً از آجر های زرد و تمیز بود که هر روز خدمتکاران آن را می شستند. با این که تیمارستان از قدمتی چندین ساله برخوردار بود، با اصرار زیاد مدیر آنجا خانم جوان منش، محیط بیرونی تیمارستان خیلی تمیز بود و یک پیشنمایش نادرست از فضای درونی تیمارستان به شمار می رفت. در وسط دیوار تمیز و براق هم یک درب قرمز رنگ قرار داشت که آن هم بخاطر زحمات بیش از حد کارکنان بنظر می آمد تازه رنگ خورده است. از بالای دیوار ها قسمتی از یک ساختمان دیده می شد که آن هم شدیداً براق و تمیز بود. تیمارستان شریعتی از بیرون عالی و از درون خراب بود. درست مانند یک طاووس بد ذات.

سام نگاهی به سیاوش انداخت و با بی خیالی گفت: «نمی دونم.» کارگاه دیگر که کسری نام داشت رو به سیاوش کرد و گفت: «فک کنم بهتره خودت باید جواب بدی.»

سیاوش سری تکان داد و گفت: «سیاوش هستم، سیاوش برومند. برادر همون که کسی که دنبالش بودین.»

سام با مخاطب قرار دادن کسری با شوخ طبعی گفت: «خوبه! یه برادر هم داره! خدا کنه این یکی دزد نباشه.»

سیاوش که مطمئن نبود درست شنیده باشد گفت: «چی؟ دزد؟ سایه دزد نیست...» سام پرید وسط حرف سیاوش و گفت: «او او! داداشش نمی دونه.» سیاوش توجه ای به سام نکرد و ادامه داد: «اون فقط دیوونست.» کسری که قضیه رو جدی تر گرفته بود، گفت: «دیوونه؟ یعنی اون دی...» ناگهان صدایی از بی سیم کسری خارج شد و صحبتش را قطع کرد: «سوژه از دست ما در رفت. شما چی؟ در چه وضعیتی هستید؟»

کسری دست بر کمرش برد و بی سیم رو در آورد: «سوژه از دست ما هم در رفت، ولی یکی از بستگانش رو پیدا کردیم، داریم ازش سوال می پرسیم. تمام.» و بی سیمش را در جای قبلی قرار داد. او دوباره صحبتش را از سر گرفت: «یعنی اون دیوونست؟»

سیاوش اخمی کرد و گفت: «آره، الآن باید تو تیمارستان باشه، فک کنم در رفته.» کسری سریعاً بی سیمش را در آورد و گزارش داد: «اسم مفنون باید سایه برومند باشه، از تیمارستان فرار کرده. چک بکنید. تمام» و سپس روبه سیاوش ادامه داد: «کدوم تیمارستان؟»

سیاوش به درستی اسم بیمارستان را به یاد نداشت برای هنگامی که چند دقیقه من و من کنان کسری را نگاه کرد. کسری هم که فردی صبور به شمار نمی رفت مدام داد می زد: «نشنیدی؟ کدوم تیمارستان؟»

ناگهان خاطرات گذشته در ذهن سیاوش زنده شدند و سیاوش را به فریاد زدن وادار ساختند: «شریعتی! تیمارستان شریعتی.»

– همونی که تو خیابون سرخ هست؟
– آره مطمئنم! تیمارستان شریعتی.
– ما باید بریم اونجا تا هویت خواهرت س... اسمش چی بود؟ آهان سایه! ما باید بریم اونجا تا هویت سایه رو تایید کنیم و یه سری مدرک هم پیدا کنیم تا بیینیم انگیزه اش برای فرار و دزدی چی بوده.
– دزدی؟ چند بار بگم! اون دزد نیست!

اینبار سام وارد بحث شد و گفت: «ما که نمی تونستیم این دیوونست ما از محله ی قبلی داریم دنبالش می کنیم. در حین دزدی میوه، صاحب مغازه مچش رو گرفت و داد زد "دزد دزد" ولی باید بگم خواهرت خیلی فرزه، پیرمرد که صاحب مغازه بود رو تو یه حرکت پیچوند و فرار کرد! از اون موقع هم که ما دنبالشیم.» کسری چشم غره ای به سام رفت و گفت: «سام خیلی رکه! جدیش بگیر. ما می خوایم به تیمارستان بریم، تو هم با ما میای؟ شاید بتونی مفید واقع بشی.»

سیاوش سریعاً خواست به آنها پاسخ مثبت بدهد اما برای لحظه ای به یاد آورد هنوز مطمئن نیست که دو فرد روبه رویش جز نیرو های پلیس باشند. لحن حرف زدن دوستانه ی آنها مهم ترین عاملی بود که آنها را از پلیس بودن دور می کرد برای هنگامی که سیاوش از آنها پرسید: «بخشید... ولی شما نیرو های پلیسید؟»

سایه با شنیدن صدای آژیر پلیس، سریعاً فریاد هایش را ول کرد و بدون این که چیزی بگوید پا به فرار گذاشت. چند لحظه بعد ماشین پلیس آژیر کشان از جلوی پنجره ی سیاوش گذشت. خاطراتی که سیاوش مطالعه کرده بود برای شخصیت او یک تلنگر محسوب می شدند و این باعث شد او بعد از مدت ها دوباره نگران خواهرش بشود.

سیاوش نگاهی به بیرون انداخت. آسمان ابری و آب و هوا بیهوده سرد بود. با این که آنها در اواسط زمستان بودند یک بار هم رنگ برف را به خود ندیدند و فقط از برف، سوزش و سرمايش به زمین رسیده بود. درختان با شاخه های لخت خود اکثر کوچه را پوشانده بودند و فضایی غمناک و دلگیر به کوچه می دادند. آب درون چاله ها هم شدیداً یخ بسته بود و آماده بود هر جنبیده ای را بلغزاند. سیاوش یک شلوار توسی کلفت و یک پلیور مشکی پوشیده بود و جوراب های پشمی ای هم به پا داشت. او نگران سایه شده بود، باید دنبالش می کرد و از قضیه سر در می آورد. او سریعاً پله های منتهی به درب خروجی را طی کرد و از چوب لباسی کنار درب یک کاپشن برداشت. آن را به همراه کفش پوشید و خانه را ترک کرد. در اولین قدم سوز و سرما از میان تار و پود های لباس هایش عبور کردند و بدن او را به لرزه وا داشتند. سیاوش در جهتی که سایه فرار کرده بود شروع به دویدن کرد. او با نهایت سرعت خود می دوید و هر لحظه دعا می کرد تا به سایه برسد، نمی دانست چه تلنگری وجود او را تا این حد تغییر داده است اما او پس از مدت ها به خواهرش اهمیت می داد و سلامت او برایش مهم بود.

پس از چند دقیقه دویدن سایه و ماشین پلیس در مقابل چشمان سیاوش نمایان شدند. سایه هم مانند سیاوش از سرعت بسیار زیادی برخوردار بود و حال با نهایت سرعت می دوید. به نگاه سایه به دهانه ی کوچه ای باریک رسید و وارد آن شد. ماشین پلیس هم جلوی دهانه ایستاد و یک از کارگاه های پلیس از ماشین پیاده شدن تا با پایه پیاده سایه را دنبال کند. سیاوش از کارگاه سریع تر بود و سریع تر از آن وارد کوچه ی باریک شد. سایه با نهایت سرعت می دوید و در میان راهش هرچه که دم دستش می آمد را بر روی زمین ولو می کرد تا بلکه راه حرکت دنبال کننده هایش را سخت تر بکند. سیاوش نگاهی به پشت سرش انداخت و کارگاه پلیس را دید که با شلوار سیاه و کاپشن قهوه ای سایه را دنبال می کرد. برای لحظه ای کارگاه هم توجه خود را نسبت به سایه از دست دادند به سیاوش نگاه کردند اما بعد از هنگامی که یک لحظه، سایه از مقابل چشمان آن ها غیب شده بود و بجای آن، سه کوچه ی مختلف دیده می شد که هر کدام به قسمت مختلفی می رفتند.

سیاوش و کارگاه، چند لحظه بیهوده و بی هدف دویدند اما وقتی متوجه شدند نمی دانند باید کدام یکی از سه راه را دنبال کنند، دست از دویدن کشیدن و نفس زنان دست های خود را بر روی زانو هایشان گذاشتند.

کارگاه دیگر که حال بعد از خبر کردن نیرو های پشتیبانی ماشین را ترک کرده بود و در نزدیکی سیاوش و همکارش قرار داشت، فریاد زد: «سامی، این کیه باهاته؟»

سیاوش همیشه از چابلوسی خانم جوان منش بدش می آمد ولی جز خوش رفتاری چاره ی دیگری نداشت: «لطف دارید، اینجا خیلی هم مجلله. راستیش این امکان وجود داره که خواهرم فرار کرده باشه.»

خانم جوان منش برای چند لحظه تمرکز خودش را از دست داد و شخصیت واقعی اش را ظاهر کرد. او با عصیانیت فریاد زد: «فرار؟ هیچ کی نمی تونه از اینجا فرار کنه مگه...» اما بعد از چند لحظه دوباره چابلوسی و ذات فرعی اش خفتش کرد: «فکر نکنم فرار کرده باشه. ما اینجا محیط خیلی خوبی داریم... کیه که بخواد از اینجا فرار کنه؟»

ناگهان درب اتاق باز شد و پرستار دیگری که چهره ای تقریباً شبیه طناز داشت نفس نفس زنان وارد اتاق شد و سعی کرد حرفی بزند: «ف...را... ر... فرار کرده! سایه برومند فرار کرده! کله تیمارستان رو گشتم.»

خانم جوان منش بر ای لحظه ای، دوباره کنترل خود را از دست داد و سر مهسا داد زد: «یعنی چی فرار کرده؟ مطمئن احمق؟»

مهسا با ترس و لرز جواب داد: «بله خانم جوان منش، مطمئنم کله تیمارستان رو گشتم.»

فصل سوم :

سایه بر روی تختش در تیمارستان نشسته بود و به دیوانه ها نگاه می کرد. دیوانه ها اکثراً صحبت نمی کردند و بیشتر از خود صدا هایی بی معنی مانند ناله ایجاد می کردند. در این یک روزی که به تیمارستان آمده بود فقط یک بار یکی از دیوانه ها فحش رکیکی را به طناز نسبت داده بود. دیوانه ها با سایه کاری نداشتند، در این یک رو نه حرف زده بودند، نه دعوا کرده بودند و حتی به هم نگاه منظور داری هم نکردند بجز یکی از دیوانه ها. از دیروز که سایه دوباره تصویری را اشتباه دید و جیغ زد، پیرزنی چروکیده و افتاده مدام به او زل می زد. سایه هر کجا که می رفت، باز هم نگاه سنگین پیرزن را از پشت بر روی شانه های خودش حس می کرد. چند بار سعی کرده بود م پیرزن صحبت کند و علت زل زدنش را بپرسد، ولی هر بار با خود فکر می کرد حرف زدن یک جور هایی او را از بقیه ی دیوانه ها جدا و متفاوت می سازد. سایه همیشه علاقه داشت متفاوت باشد ولی در میان دیوانه ها؟ برای او دیوانه ی متفاوت بودن چه هیجانی داشت؟

سایه چشم هایش را دور اتاق خواب گذراند و دیوانه هارا دید زد. ناگهان چشمش به همان پیرزن چروکیده ای افتاد که اورا زل می زد. سایه فکر می کرد پیرزن در اتاق خواب اول، می خوابد ولی مثل این که دچار اشتباه بزرگی شده بود. پیرزن درست در تخت روبه رویی سایه، چسبیده به دیوار غربی می خوابید. او باز هم با نگاه های سنگین و منظور دارش به سایه زل زده بود. نگاه های پیرزن بدن هر موجودی را به لرزه می انداختند. نگاه او توام با عطش و حرف های ناگفته داشت. البته ظاهر ترسناک و چروکیده ی پیرزن هم بر روی حس ناگاهش تاثیر داشت. او هیکی شکسته و خم شده با چربی های فراوان داشت که آن را لباس سفید و نقطه دار تیمارستان پوشانده بود. صورت پیرزن و تمام بدنش را چروک ها و زیگیل های ریز و درشت پوشانده بودند. دوازده دندان کج و کوله هم دهان درشت پیرزن را پر کرده بودند. چشم های پیرزن هم مشکی و درشت بود به طوری که بنظر می آمد نظارت کامل را بر اطرافش دارد.

– دعا کن راست گفته باشی! چون اگه جلوی این آقایون منو به بازی بگیری و من الآن برات سایه برومند رو پیدا کنم... خودت می دونی چی می شه.

– چشم حتما!

مهسا شاید وقتی اطراف خانم جوان منش نبود برای خودش شیر زن محسوب می شد اما در مقابل خشم و بد اخلاقی خانم جوان منش، او و طناز هیچ شانسی نداشتند. کسری سعی کرد به عنوان یک پلیس به طرفداری از مهسا بپردازد: «خانم جوان منش، فکر نکنم ابشون تقصیری داشته باشند! سایه فرار کرده. کاری از دست ابشون بر نمی اومد.»

خانم جوان منش که حال در اوج عصیانیت خود قرار گرفته بود و ذات واقعی خودش را نشان می داد، سر کارگاه حسن زاده فریاد زد: «شما کاری نداشته باش! این مربوط به شما نمی شه! این بی کفایتی پرستار ها بوده! شما برو مجرمت رو دستگیر کن.» و با اخم رویش را به سمت مهسا برگرداند و خواست دوباره عصیانیتش را بر روی او خالی کند.

سایه به چشم های پیرزن متقابلاً زل زد تا بلکه از رو برود و نگاه های زجر آورش را اتمام ببخشد ولی پیرزن بدون اندکی توجه به نگاه های سایه، نگاه های زجر آورش را ادامه داد. ناگهان پرستاری چاق وارد اتاق شد و اعلام خاموشی کرد و سریعاً اتاق را ترک کرد تا به اتاق های دیگر هم اطلاع دهد. هنگامی که که اعلام خاموشی شد، دیوانه ها مانند گروهی بچه ی حرف گوش کن چهار ساله بر روی تخت های خود دراز کشیدند و پتو هایشان هم کشیدند. سایه از رفتار عجیب آنها تعجب کرد. با توجه به رفتار هایی که پرستار ها با دیوانه ها داشتند، سایه انتظار نداشت دیوانه ها چنین حرف گوشی کنی ای از آنها داشته باشند اما سایه تصمیم گرفته بود مثل بقیه باشد تا بتواند خودش را درمان کند. برای هنگامی که او هم بر روی تختش دراز کشید و پتویش را کشید. چند ثانیه بعد برق ها بدون هیچ هشدار ی به طور ناگهانی خاموش شدند و تیمارستان در خاموشی کامل فرو رفت.

سایه با افسردگی تمام بر روی یکی از چمن حیاط نشسته بود و چمن ها را می کند. اکثراً کندن چمن ها مشکلی نداشت ولی اگر دیوانه های دردرس ساز چمن هارا می کندند برخورد فیزیکی شدیدی از جانب پرستار ها مواجه می شدند.

او فکر نمی کرد جز دیوانه های دردرس ساز محسوب شود، به همین دلیل با آرامی چمن ها را می کند و از کارش لذت می برد اما هنگامی که که ضربه ی شدیدی بر گردن او فرود آمد، دیگر زیاد مطمئن نبود. دست ی که ضربه را بر گردن سایه وارد کرده بود واقعاً قوی و درشت بود به طوری که سایه از شدت ضربه کمی به جلو پرت شد. سایه برگشت ها طرف مقابلش را ببیند و با مهسا، پرستار مرد صفت و قوی هیکل تیمارستان، مواجه شد. مهسا هنگامی که که سایه روییش را برگرداند به سمت او هجوم آورد و با ضربات مشت و لقد استخوان های سایه را شکسته و پوستش را کبود می کرد. سایه می دانست اگر مقاومت نشان دهد وضعیتش در تیمارستان از این بدتر خواهد شد برای هنگامی که فقط به فریاد های عاجزانه متوصل شد تا شاید نجات پیدا کند. سایه با ضربات وحشیانه ی مهسا تکان تکان می خورد و

این بار سام وارد ماجرا شد و برای ساکت کردن خانم جوان منش گفت: «شاید اگه الآن بذارین، بریم تو و یه سری مدرک برای این که دلیل فرارش چی بوده پیدا کنیم. بتونیم پیداش کنیم. چون تازه فرار کرده.»

فکر پیدا شدن سایه برای خانم جوان منش بسیار خوشحال کننده بود و باعث شد عصیانیتش فرو کش کند. برای همین به طناز و مهسا دستور داد که مرد ها را وارد تیمارستان بکنند. خانم جوان منش احتمال می داد، سیاوش بعد از دیدن درون تیمارستان دیگر خواهرش را به تیمارستان نفرستد ولی ارزشی که فرار یک تیمار از تیمارستان کم می کرد در حد از دست دادن یک تیمار نبود.

مرد ها به همراه پرستار ها از راهرو ای تاریک و کثیف به سمت حیاط تیمارستان حرکت کردند تا از آنجا به خوابگاه بروند. این قسمت از تیمارستان را فقط تیمار ها می دیدند و خانواده هایشان از دیدن چنین قسمتی محروم بودند برای هنگامی که به این قسمت مانند اکثر قسمت های درونی دیگر تیمارستان رسیدگی نمی شد و از هر نقطه ی آن فظله و جسد حشرات به چشم می خورد.

تصویر درستی از محیط اطرافش دریافت نمی کرد ولی ناگهان در میان تصاویر بهم ریخته، پیرزن مرموز را دید که با یک چوب قطور به طرف او می آمد. پیرزن نزدیک مهسا شد و رو به او گفت: «با این حسابشو برس.»

مهسا چوب را از پیرزن گرفت و از روی سایه بلند شد. او چوب را تا بالای سرش بلند کرد و بر روی صورت سایه فرود آورد. ناگهان سایه با یک عرق سرد بر روی گونه اش از خواب پرید. بی خوابی و تفکرات بد و ناامید کننده وجود سایه را فرا گرفته بود، هر بار که چشم هایش را بر هم می گذاشت اندیشه ها و خواب های بد جلوی چشم های بسته اش ظاهر می شدند و بی خوابی را برای او به ارمغان می آورد. خواب های زیادی دیده بود، خواب های بد زیادی که هر کدام از دیگری بد تر و زجر آور تر بوده اند، کم کم داشت مطمئن می شد که این مکان پر از غم نه تنها حال اورا بهتر نخواهد کرد بلکه اورا به سمت دیوانگی بیشتر هم می کشاند. در هنگامی که چند ساعتی که سعی می کرد بخواهد انقدر استرس و ترس کشیده بود که اعصاب درستی نداشته باشد، حال به هیچ کدام از پدیده های اطرافش اطمینان نداشت. فکر می کرد چون اعصابش نا آرام است ممکن از هر کدام از اتفاقاتی که صورت می گیرند دروغ باشد و دوباره مریضی اش اورا عروسک آراییش بکند.

باد سهمگینی خودش را بر دیوار های خوابگاه می کوباند و بدن سایه را به لرزه می انداخت. با این که سایه لباس و پتویی کلفت داشت اما باز هم سرما بدنش را قلقلک می داد. باز از لای درز ها و سوراخ های پنجره های قدیمی عبور می کرد و پرده ی گرم را تکان می داد. پرده گاه زیاد و گاه کم از محل اصلی خودش دور می شد و باز به آنجا باز می گشت انگار سوار بر باد یک مسیر را به صورت مداوم طی می کرد و به نور ماه اجازه ی ورود به اتاق را می داد. سایه که دیگر از خواب نا امید شده بود نگاهی به تخت های اطراف انداخت. از چند تا از تخت ها صدای خر و پف های خفیفی می آمد و از چند تای دیگر هم صدای جیر جیر تخت ها. سایه دوباره به یاد پیرزن چروکیده افتاد و به تخت او نگاه کرد. ناگهان پرده سوار بر باد از پنجره دور شد و نور ماه با وارد شدن به اتاق دقیقاً بر روی تخت

بالاخره راهروی طولانی به انتها رسید و آن ها وارد حیاط شدند. حیاط واقعاً دلگیر بود و سیاوش برای اولین بار متوجه شد خواهرش را به چه مکان بدی فرستاده است. درخت بزرگ و عظیمی در گوشه ی حیاط شاخه های لغت و سرکش را تا بیش از نیمی از حیاط گسترانده بود. و چمن های تیره و تاری زمین حیاط را پوشانده بودند.

دیوار های کثیف و ترک برداشته با سیم خاردار هایی بزرگ و تیر حیاط را محاط کرده بودند و پرستار هایی که با دیوانه ها بد رفتاری می کردند و حتی گاهی وقت ها هم به ضرب و شتم آنها مشغول می شدند، در حیاط فعالیت می کردند. ناگهان چشم سیاوش به سایه ی یک دیوانه افتاد که نور اندکی آن را به شکل ترسناکی به وجود آورده بود و با دویدن دیوانه، دور تا دور حیاط سایه بسیار مسخره و دیوانه وار تکان می خورد.

سیاوش برای اولین بار سایه ی یک دیوانه را دید.



پیرزن صورت او افتاد. پیرزن هم بیدار بود! او باز هم با نگاه های ترسناک و پر مفهومش به سایه زل می زد.

سایه با صدای وحشتناک و گوشخراش بلند گو ای که گوشه ی اتاق نصب شده بود، از خواب بیدار شد. از بلندگو صدای یکی از پرستار ها پخش می شد. پرستار اطلاع می داد، دیوانه ها برای صرف صبحانه به غذاخوری بروند. سایه از پنجره نگاهی به بیرون انداخت، آفتاب هنوز به طور کامل طلوع نکرده بود، بنظر می آمد ساعت شش و یا هفت صبح باشد. او در دل خود چند فحش نثار پرستار ها کرد و با خود فکر کرد: اونا فقط یه سری دیوونن، وال اونا از ماها دیوونه ترن! ساعت شیش، هفت صبح؟ آخه کی الآن بیدار می شه برا صبحونه؟ پادگان نظامی که تیمدیم.

دیوانه ها دوباره مانند عده ای بچه ی حرف گوش کن دیگر بدون هیچ ناسزا ای از جای شان بلند شدند و به سمت غذا خوری راه افتادند. سایه اصلاً علاقه نداشت همراه با آنها به غذاخوری برود و از دستور پرستار ها پیروی کند اما دوباره بر روی تصمیم خودش ایستاد و مانند همگان شد.

غذاخوری که در ساختمان خوابگاه واقع شده بود، مانند تمامی قسمت های دیگر خراب و قدیمی بود. دیوار ها اکثراً ترک خورده بودند و صندلی ها و میز های فلزی از شدت زنگ خوردگی گریه می کردند. در قسمت شرقی غذاخوری آشپزخانه قرار داشت. برخی از دیوانه ها که وضع بهتری نسبت به بقیه داشتند در جلوی آشپزخانه صف می استادند و غذای خودشان را از میان غذا های کم تنوع و بد مزه ی تیمارستان انتخاب می کردند، برخی که وضع متوسطی داشتند در جلوی آشپزخانه صف می بستند و از سینی مخصوص غذایی استفاده می کردند و آنهایی که از وضع وخیم تری داشتند در جای خود می نشستند و پرستار های غذای شان را می آوردند. پرستار ها سرتاسر غذا خوری را پر کرده بودند و بر اجرای درست و دقیق این ترتیب نظارت داشتند.

سایه در گروه وضع خوب ها قرار گرفت و برای انتخاب غذای مورد علاقه اش صف ایستاد. وقتی نوبتش شد و آشپز بی اعصاب و ژنده پوش تیمارستان از او در مورد خواسته اش سوال پرسید، سایه جوابی نداشت تا بدهد! سایه اصولاً آدمی خوش خوراک بود و تمامی غذا هارا دوست داشت، ولی در تیمارستان هیچ کدام از غذا ها طبخ درستی نداشتند و در همگی پر از گوشت ها و مرغ های نپخته و موی آشپز ها بودند. همچنین شکل غذا ها اصلاً حوس برانگیز نبود.

سایه تصمیم گرفت اعتراض کند اما وقتی بقیه را دید که بدون هیچ اعتراضی غذا هایشان را می خوردند دوباره خواست مانند بقیه باشد و در دسر درست نکند تا خوابش به واقعیت تبدیل نشود. سایه هیچ نظری برای انتخاب غذا نداشت، برای هنگامی که به بقیه نگاهی انداخت. در سمت چپ او اکثر دیوانه ها با اشاره به آشپز ها خواسته ی خودشون یعنی کتک رو می فهماندند. در سمت راست هم هنگامی که طور بود اما ناگهان چشم سایه در سمت راست و دقیقاً در کنارش به همان پیرزن مرموز افتاد. سایه خواست جیغ بکشد ولی کنترل خودش را حفظ کرد و با اشاره کتک سفارش داد. او به آرامی در صف خروجی راه رفت تا جایی بنشیند.

او با توجه به شواهد قبلی فکر می کرد پیرزن مرموز در گروه تیمار های خیلی وخیم باشد و پرستار ها برایش غذا بیاورند ولی دیدن او در صف این فرضیه را رد می کرد. سایه برگشت و نگاهی به پیرزن انداخت. پیرزن با فاصله ی کمی اورا دنبال می کرد و هر لحظه نزدیک به او می شد. سایه سعی کرد طبیعی برخورد کند. او رویش را برگرداند و با آرامی به راه خودش ادامه داد اما پیرزن دست بردار نبود، او نزدیک به سایه شد و در گوش او با صدایی لرزان، پر از ترس و زنانه زمزمه کرد: «زنگ تفریح بعدی، رو نیمکتی که پشت درخت بزرگ قرار گرفته.» او بعد از دعوت کردن سایه به یک گفت و گو، سایه ی متعجب را با کلی سوال ول کرد و در انبوه جمعیت غذاخوری گم شد.

بعد از تمام شدن زمان غذا خوردن، پرستار ها، دیوانه ها را به حیاط برای زنگ تفریح اول راهنمایی کردند. سایه استرس داشت. این تفریح همان زنگ تفریحی بود که سایه باید در آن به گفت و گو با پیرزن می رفت. سایه احتمال زیادی می داد که حرف زدن پیرزن هم قسمتی از دیوانگی اوست و مغزش با او یک بازی کثیف و گمراه کننده می کند اما باز هم سایه تصمیم داشت به دیدار پیرزن برود. بودن پیرزن در صف غذاخوری و صحبت کردنش – اگر راست باشد – نشانه ی خوبی محسوب می شدند. سایه کل راه را با حدس های مختلف گذراند. او نمی دانست پیرزن چه می خواهد به او بگوید، ولی هرچه بود صد در صد مورد مهمی محسوب می شد چون پیرزن یک شب تمام را با نگاه کردن به سایه گذرانده بود.

سایه به پشت درخت قطور رسید. حق با پیرزن بود، دقیقاً پشت درخت و چسبیده به آن یک نیمکت به صورت نیم دایره پست درخت را فرا گرفته بود. کلاً دور درخت به علت فضای ترسناک و خشک و لختش عاری از دیوانه ها بود و پشتش هم همیشه، خلوت ترین فضای تیمارستان محسوب می شد.

سایه بروی نیمکت کهنه نشست و منتظر پیرزن مرموز ماند.

ده دقیقه ای می شد که سایه در انتظار پیرزن نشسته بود و کم کم مطمئن می شد، حرف زدن پیرزن هم یکی دیگر از بازی های کثیف ذهنش است. او تصمیم گرفت که بلند شود اما دوباره همان صدای لرزان و پر از ترس زنانه را از پشت سرش شنید: «فکر می کردم نیای.» سایه رویش را برگرداند و پیرزن شکسته را اینبار با لبخندی بر روی گونه هایش دید. پیرزن ادامه داد: «از نگاه هام متاسفم، باید مطمئن می شدم خودتی.»

سایه تصمیم گرفته بود تاپان صحبت های پیرزن حرف نزدند، ولی "خودش" بودن برای او کلی سوال ایجاد کرد که نمی توانستند تا پایان صحبت پیرزن صبر کنند: «یعنی چی خودشم؟»

پیرزن لخدنی زد و گفت: «صبر کن جوون، اول بذار خودم رو معرفی کنم. من مهوش نوری ام، پنجاه و شش سالمه و از بیست و پنج سالگی اینجا.م. یجورایی جزو قدیمی های اینجا.م.» سایه رسم ادب رو رعایت کرد: «من هم سایه برومندم، بیست و سه سالمه و دو روزه اینجا.م.»

پیرزن دوباره خنده ای کرد و گفت: «جوون خوبی هستی. ولی چه بسا که به مشکل من مواجه شدی.»

– یعنی چی مشکل شما؟ یعنی شما هم عین من همه چی رو برعکس می بینید؟

– بله. منم چنین مشکلی دارم. اول از همه باید بگم این یک تواناییه یک بصیرته! نه یک دیوونگی.

– بصیرت؟ کجای این شبیه بصیرته؟ این یک دیوونگیه.

– نه عزیزم. بین تا حالا شنیدی که می گم آدم ها وقتی به دنیا می آن یه ذاتی دارن؟

– فکر می کردم آدم ها همون اول ذات ندارن! یعنی بعدش ایجاد می شه. مگه نمی گن بچه از تو شکم مامانش دزد نیست که؟

– خب این یه تفکر کاملاً غلطه. بین انسان هنگامی که که به دنیا می آن یک سری خصوصیات کامل دارن که شخصیت اصلی اونا رو می سازه. ما به این خصوصیات می گیم "ذات اصلی"

– شما؟ مگه کسایی هم مثل ما هستن؟

– کسایی مثل ما از دوران باستان بودن. بین انسان ها در طول زندگی شون سختی های زیادی رو تحمل می کنن و مجبور می شن برای این که زندگی خوبی داشته باشن و در میان بقیه محبوب باشن یا از همه مهم تر به اهداف خودشون برسن. این ذات اصلی شون رو از یک سری فیلتر ها بگذرونن و در یک

سری محدوده ها هم قرار بدن. این یک چیزه خیلی ناخودآگاهه. یعنی هر انسانی بدون این که بخواد بعد از چهارده و یا پانزده سال درس دیگه ذره ای از ذات اصلیش نمی مونه. تا اینجا قبول داری؟

سایه ذره ای از حرف های پیرزن رو قبول نداشت ولی می خواست به او شانس ادامه ی صحبت را بدهد: «بله. قبول دارم.»

پیرزن جواب ادامه داد: «فکر می کنم قبول نکردی، ولی به هر حال با ادامه ی بحث قبول می کنی. این ذات ها یعنی ذات اصلی ای که یک فرد داره و اون شخصیت ای که براش ایجاد می شه و ما بهش می گیم ذات فرعی از هم به صورت جدا زندگی می کنن. ذات اصلی هر فردی قسمتیش در جسمی که ما میبینیم و قسمتیش هم در یک دنیای نسبتاً موازی قرار داره. در اون دنیا که می گم از هر کدوم ما یکی وجود داره، ولی اونجا دیگه عوامل روی ذاتشون تاثیر نداشته و در واقع ذات های واقعی ما اونجا زندگی می کنن. حالا ما چی ایم؟ ما خودمون ترجیح می دیم به ما بگن "ذات بین" ما رفتار های انسان هارو یا موجودات رو اشتباه نمی بینیم. ما در واقع می بینیم اگه بجای خودشون ذات واقعی قرار داشت چه عملی انجام می داد. مثلاً پری روز سر اون قضیه ای که دیدی یکی از دیوونه ها بهت حمله می کنه و می خواد بزتنت اینجوری بود که اگه بجای اون دیوونه ذات واقعی قرار داشت چه کاری می کرد. یعنی تو می تونی عکس العمل های حقیقی مردم رو بدون هیچ پرده ای ببینی.

– صبر کن! یعنی من وقتی می بینیم برادم می زتنم به این معنیه که اون واقعاً می خواد منو بزنه؟ فقط مرز هاش جلو ی اون رو می گیره؟

– متأسفانه آره! پس شخصیت برادرت از اول تا به حالا خیلی عوض شده.

– امکان نداره! چنین چیزی ممکن نیست. ما تو دنیای بدون جادو داریم زندگی می کنیم! اینی که می گی تخیلیه! تو ام یکی دیگه از این دیوونه های.

– دیوونه؟ آره هستم! منم اول ها مثل تو بودم ولی بعد از مدتی انقدر اینجا موندم و بهم تلقین شد که دیوونه ای تبدیل به یک دیوونه شدم، ولی قسم می خورم این حرف هارو راست می گم.

– ثابت کن.

– خب، اون پرستاره رو میبینی؟ مهسا؟

– آره.

– اون یکی بوده که ذات واقعیش خیلی آدم مهربون و خویبه. یک ذات اصلی مهربونی داره که، دوست داره به همه ی دنیا کمک کنه. ولی وقتی به دنیا اومد مسخره کردن بقیه ی بچه ها، خوب نبودن وضع مالی خانوادش و طلاق گرفتن پدر و مادرش باعث شده ذاتش تغییر کنه و تبدیل به چنین آدمی بشه که همه رو می زنه و عصیبه. الان هم نگاه کن. داره یکی رو می زنه. این ذات فرعیشه.

حق با مهوش بود، مهسا یکی از دیوانه ها را که به حرفش گوش نکرده بود، می زد. سایه به خوبی حس آن دیوانه را درک می کرد، زیرا در

خواب از مهسا کتک خورده بود و این کتک حتی در خواب هم بسیار دردناک و زجر آور بود. سایه نمی دانست مهسا چه ربطی به اثبات حرف های مهوش دارد. او خواست سوالی در این باب مطرح کند که مهوش خودش پیش دستی کرد: «بین حالا تو داری مهسا در ذات فرعی می بینی. حالا برای این که اون رو در ذات واقعی ببینی. باید خودت رو از این دنیا رها کنی. باید فکر کنی تو این دنیا نیستی. باید بیخیال و سرخوش باشی. اینجوریه که از این دنیا دور و به دنیای ذات ها نزدیک می شی و اون رو می بینی. این کار رو انجام بده. اون وقت اون رو در حال کمک کردن به تیمار ها می بینی.»

سایه خواست با یک سوال مهوش را در منگنه بی اندازد: «خب، با این شخصیت ای که گفتی، مهسای واقعی چرا باید بیاد چنین تیمارستانی؟»

– خوب گوش نکردی ها! تو فقط مهسا واقعی رو می بینی در حالی که در چنین شرایطی قرار بگیره. یعنی می بینی اگه مهسای واقعی بود و شرایط مختلف روش تاثیر نگذاشته باشند چه عکس العملی نشون می داد.

– خب، اینجوری که تو می گی من باید کلی فکر کنم تا بتونم ذات اصلیش رو ببینم. ولی من هیچ وقت بدون فکر کردن برادرم رو در حال زدنم دیدم.

– سوال خوبی بود. بین، ذات های خوب و بد داریم. ذات های بد همون مسئله ای هستن که ما ذات بین ها داریم روش کار می کنیم. هر وقت بهت ثابت شد ذات بین هستی بهت توضیح می دم. ولی بدون، ذات های بد، قسمتی بیشتری از خودشون رو در جسم واقعی می زارن و تو خیلی راحت تر می تونی اون قسمت رو در وجودشون پیدا کنی و بر کل وجود پیاده کنی. ولی ذات های خوب مثل مهسا، قسمت خیلی کمی ازشون در جسم هست و به سختی می شه اون قسمت رو پیدا کرد و در کل وجود پخش کرد.

حرف های مهوش قانع کننده بودند، هرچند سایه محتوای اصلی حرف هایش یعنی "ذات اصلی" را قبول نداشت. تصمیم گرفت به پیرزن یک شانس دهد. سایه ذهنش را از هرگونه فکری در مورد دنیای خودش خالی کرد و بیخیالی و سرخوشی را در وجودش گسترش داد. چند لحظه بعد سایه از تمامی پدیده های اطرافش بی خبر بود و هیچ چیز در دنیا برای او ارزشی نداشت. نمی دانست چطور چنین واقعه ای ممکن است ولی این همه به حساب "ذات بین" بودنش شمرد. سایه نگاهی به مهسا انداخت و همان طور که مهوش گفت او به دیوانه ها کمک می کرد! او ابتدا به یکی از دیوانه ها که سعی می کرد از روی زمین بلند شود کمک کرد و سپس هم به پیش گروهی از دیوانه ها رفت که از سرما به خود می لرزیدند و پتو هایی را که در دستش داشت به آنها داد! سایه نگاهی به بقیه انداخت. اکثر پرستار ها مهربان شده بودند و فقط تعداد کمی از آنها بودند که هنوز هم شرارت در وجودشان باقی مانده بود اما دیوانه ها همگی، هیچ تغییری نکرده بودند چون چه ذات واقعی و چه ذات فرعی آنها در مقابل دیوانگی یک واکنش نشان می دادند که مهوش هم جزوشان بود.

سایه با دیدن مهوش که با آرامی به او نگاه می کرد به یاد دنیا افتاد و دوباره دیدش به دید طبیعی برگشت. اولین حرفی که بعد این اتفاق از دهان او خارج شد، "واو" بود.

دیالوگ‌های ماندگار

نام فیلم: Ronin

محصول سال ۱۹۹۸

اسپنس: تا حالا کسی رو کشتی؟

سم: یه بار احساسات یه نفر رو جریحه دار کردم.

نام فیلم: The dark knight

محصول سال ۲۰۰۸

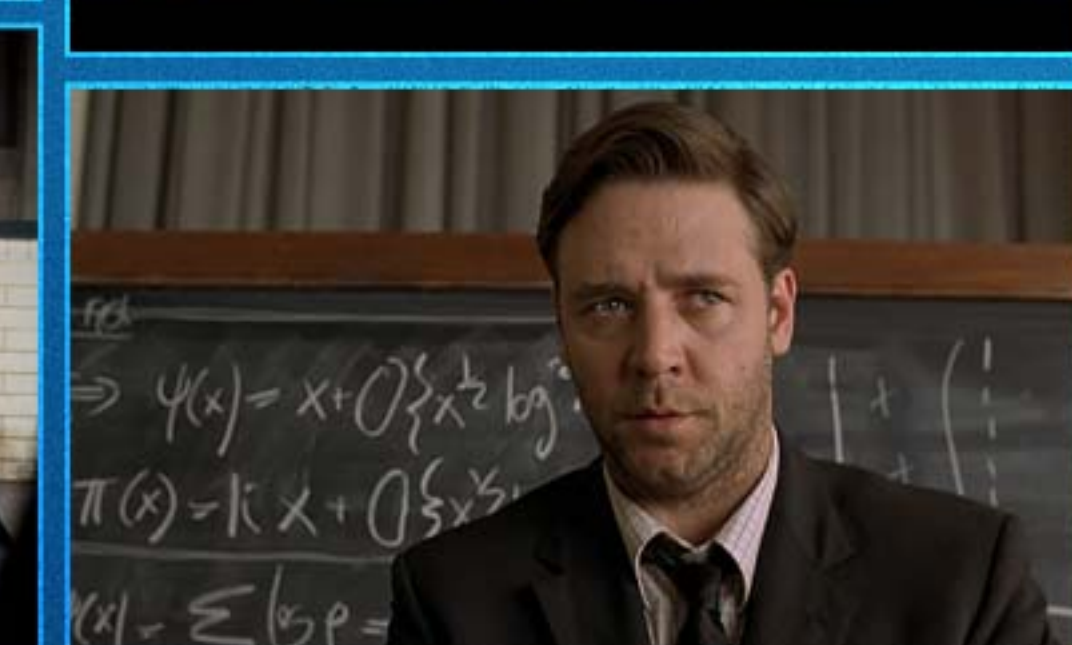
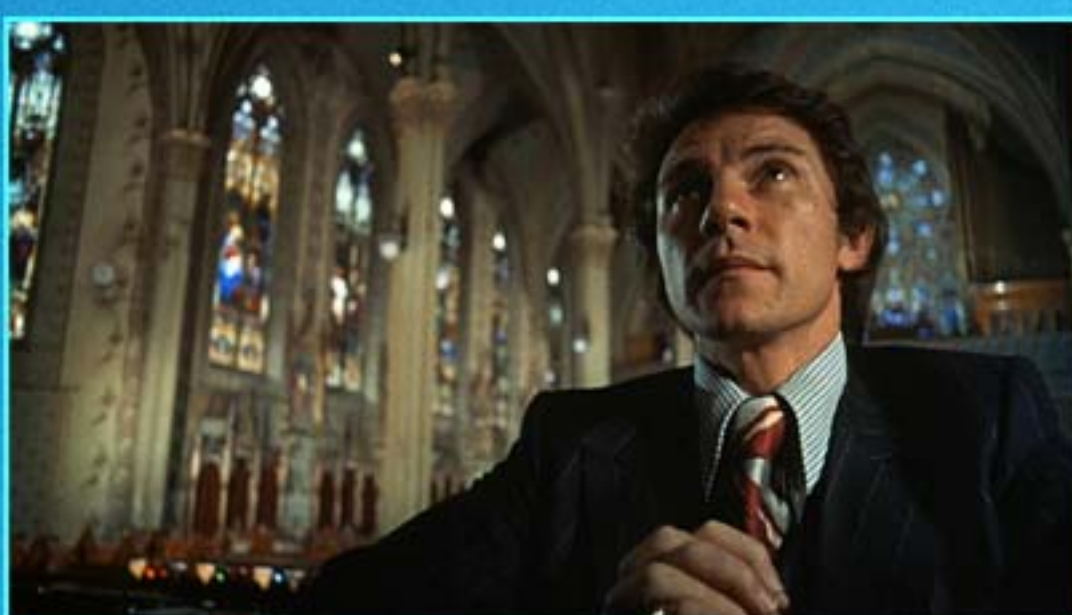
بتمن: تو یه آشغالی. واسه پول آدم می‌کشی.

جوکر: مثل اونا حرف نزن. تو مثل اونا نیستی. حتی اگه خودت هم بخوای. تو واسه اونا فقط یه

عوضی هستی. مثل من. الان بهت احتیاج دارن. وقتی کارشون تموم شد میذارننت کنار. مثل یه

آشغال! بهت ثابت می‌کنم وقتی این مردم متمدن توی یه موقعیت بحرانی قرار بگیرن حاضرین

حتی همدیگرو بخورن.



نام فیلم: Mean streets

محصول سال ۱۹۷۳

چارلی: محل پاک شدن گناه کلیسا نیست، تو خیابون های پایین شهره.

نام فیلم: Taken

محصول سال ۲۰۰۸

برایان: تمیدونم کی هستی .

تمیدونم چی میخوای .

اگه دنبال پولی که باید بهت بگم که ندارم .

ولی من چند تا توانایی خاص دارم . توانایی هایی که طی سال ها کار بدست آوردم . توانایی هایی

که از من برای آدم هایی مثل تو کابوس میسازه .

اگه دخترم رو ول کنی تموم میشه .

دنبالت نمیکنم. تعقیبت نمیکنم.

ولی اگه اینکارو نکنی دنبالت می گردم. پیدات می کنم و می کشمت .

نام فیلم: Papillon

محصول سال ۱۹۷۳

مرد جذامی: سیگار دوست داری؟

پاپیون: اگه بتونم پیدا کنم!

مرد جذامی: سعی کن بکشی(در حال سیگار تعارف کردن و پاپیون سیگار را می گیرد و می کشد)

جذامی: از کجا میدونستی من جذام خشک دارم و واگیر نداره؟

پاپیون: تمیدونستم

نام فیلم: Usual suspects

محصول سال ۱۹۹۵

کابیز شوزه: بزرگترین نیروی شیطانی این بود که این تصور رو بوجود آورد که وجود نداره!

نام فیلم: Troy

محصول سال ۲۰۰۴

هکتور: بهم بگو ببینم برادر کوچولو... تو تا حالا کسی رو کشتی؟

پریس: نه.

هکتور: تا حالا دیدی که کسی تو میدون جنگ بمیره؟

پریس: نه.

هکتور: من کشتم، من شنیدم که دارن می‌میرن و مرگشون رو هم دیدم. هیچ افتخاری هم نداره

و اصلا هم شاعرانه نیست. تو میگی حاضری برای عشق بمیری اما تو نه چیزی راجع به مردن می

دونی نه چیزی راجع به عشق.

نام فیلم: Once upon a time in America

محصول سال ۱۹۸۷

می دونی پدر بزرگم همیشه چی می گفت؟ "قدم های بلند بردار." می گفت:

"اینطوری هم زودتر می رسی هم کفش هات دیرتر خراب می شن"

نام فیلم: Shutter island

محصول سال ۲۰۱۰

تدی دانیلز: کدام یکی بدتره؟ مثل یک هیولا زندگی کردن یا مثل یک آدم خوب مردن

نام فیلم: Full metal jacket

محصول سال ۱۹۸۷

جوکر: می خواستم ویتنام خوش آب و رنگ و ببینم، جواهر آسیای جنوب شرقی.

می خواستم مردم جالب به فرهنگ باستانی رو ببینم و بکشمشون. می خواستم اولین جوونی باشم

تو محله مون که رسماً به نفرو کشته!

نام فیلم: Constantine

محصول سال ۲۰۰۵

کنستانتین: حق با تونه. ما با توانایی انجام کارای وحشتناکی بدنیا میایم. اما بعداً، بعضی وقتا،

بعضی چیزا پیش میاد و سر بزنگاه به ما هشدار میده.

آنجلا دادسون: خب واقعاً آموزنده بود، اما... من به شیطان اعتقاد ندارم.

کنستانتین: باید داشته باشی. اون به تو اعتقاد داره!

نام فیلم: The sea inside

محصول سال ۲۰۰۴

پدر فرانسیسکو: آزادی بدون زندگی آزادی نیست.

رومان سم‌پدرو: زندگی بدون آزادی زندگی نیست

نام فیلم: Batman begins

محصول سال ۲۰۰۵

آلفرد: کاملاً سقوط کردیم، اینطور نیست ارباب بروس؟

توماس وین: و چرا ما سقوط می‌کنیم، بروس؟ بخاطر اینکه یاد بگیریم چطوری خودمونو بکشیم بالا.

نام فیلم: The matrix

محصول سال ۱۹۹۹

نئو: من فکر کردم این واقعی نیست.

مورفیس: ذهن تو اونو واقعی می‌کنه

نئو: یعنی اگه توی ماتریکس کشته بشی، اینجا هم می‌میری؟

مورفیس: جسم، بدون ذهن نمی‌تونه زنده بمونه.

نام فیلم: A beautiful mind

محصول سال ۲۰۰۱

جان نش: آیشیا، فکر می‌کنی رابطه‌مون ادامه پیدا کنه؟ چون من به یه اثبات احتیاج دارم، به یه

سری داده قابل استناد.

آیشیا: ببخشید، باید یکم بهم وقت بدی تا نظریات دخترتونه-ام رو درمورد رومنس بازنگری

کنم... اممم... خب... عالم هستی چقدر بزرگه؟

جان نش: بی‌نهایت

آیشیا: از کجا می‌دونی؟

جان نش: می‌دونم چون تمام داده‌ها نشون میدن که بی‌نهایت.

آیشیا: ولی هنوز اثبات نشده.

جان نش: نه.

آیشیا: تونم که ندیدی؟

جان نش: نه.

آیشیا: پس از کجا مطمئنی؟

جان نش: مطمئن نیستم. فقط باور دارم.

آیشیا: اممم... خب فکر می‌کنم عشق هم همینطوری باشه.

موسیقی شناسی فیلم های سینمایی

قسمت سوم :

پدر خوانده، شاهکار جاودانه ی نینو روتا

مهرشاد زارع پاک ضیابری



آن چیزی نیست در میان این همه خشونت و سنگدلی یک سوال به وجود می آید. این که کارگردان از آهنگساز معروف نینو روتا خواسته تا با خلق موسیقی عنصر جنایی فیلم را تشدید کند؟ آیا از او خواسته با ساختن یک موسیقی خشن، بی رحمی فیلم و کاراکتر هایش را بیشتر به نمایش بگذارد؟ آیا از او خواسته با استفاده از ساز های ترومپت، درام و یا گیتار الکتریک دل مخاطبان را بلرزاند؟ به هیچ وجه چنین نبود. شاید نقطه ی عطف این شاهکار بزرگ همین موضوع باشد. روتا با الهام گیری از نواهای محلی ایتالیا و استفاده از ساز های آکاردئون و ماندولین روح خاصی را به پدرخوانده بخشید و این فیلم را تبدیل به اثری شاخص در میان فیلم های گانگستری آن زمان و چه بسا کل تاریخ سینما کرده است. موسیقی زیبای فیلم جلوه ی انسانی شخصیت ها در عین جنایتکار بودن را نشان می دهد. روح دلسوزانه ی پدرخوانده ها، ناکامی آنها در حفظ خانواده در عین ادعا داشتن و پشیمانی ها و غم هایی که در آینده با آن ها مواجه خواهند شد. ملودی زیبا و ساده ای که دل سنگدل ترین آدم های جهان را هم نوازش می دهد.

جز پدر خوانده؛ شاهکار جاودانه ی روتا. مشهور ترین ساخته ی فرانسیس فورد کوپولا فیلمی نیست که بتوان به راحتی ایرادی از آن گرفت. فیلمی که حتی بهترین و مشهور ترین منتقدان جهان هم به سختی و با جسارت بالا توانستند از آن خرده ریزی بگیرند. فیلمی که جامعه ی قدیم آمریکا را به زیبایی به نقد کشید و در رساندن پیامش هیچ شبهه ای را باقی نگذاشت. کوپولا با برگرفتن از ستاره های بی چون و چرای سینما یکی از جاودانه ترین فیلم های تاریخ را رقم زد. از طرفی مارلون براندوی که ۴۷ سال سن بیشتر نداشت در نقش یک پیرمرد ۶۰ ساله بازی کرد ... واقعا چه کسی می تواند استایل معروف ویتو کورلونه را فراموش کند؟ براندوی که بر روی صندلی نشسته ؛ دستش زیر چانه اش است و یا گربه ای را نوازش می دهد. براندوی که با آن صدای خش دارش مهربان ترین و در عین حال سنگدل ترین پدر دنیا بود. از طرفی دیگر آل پاچینوی جوانی که پاهایش را روی هم گذاشته و با آن موهای روغن زده و قیافه ی پر ابهت و متکبرش، دل دشمنانش را می لرزاند.

بدون شک نام "نینو روتا" در بین برترین آهنگسازان فیلم ها مشهود است. آهنگ سازی که بیشتر شهرتش را مدیون همکاری با کارگردانی همچون فدریکو فلینی می باشد. این موزیسین و رهبر ارکستر ایتالیایی تبار (۱۹۷۹-۱۹۱۱) زاده ی شهر میلان است و به غیر از خلق موسیقی بیش از ۱۵۰ فیلم تجربه ی بسیاری در ساختن اپرا ها، رقص های باله، قطعه هایی برای پیانو و ارکستر را دارد. اولین کار جدی وی در ۱۵ سالگی با نوشتن یک اپرا آغاز شد. وی تحصیلات اولیه ی موسیقی را در رم و تحصیلات تکمیلی را در انستیتوی موسیقی کورتیس در فیلادلفیا به اتمام رساند. روتا در سال ۱۹۳۳ شروع به ساخت موسیقی برای فیلم های ایتالیایی کرد. به تدریج در انگلستان نیز شهرت بسیاری کسب کرد و آهنگسازی بسیاری از فیلم های انگلیسی را به عهده گرفت. از تم های معروف وی می توان به فیلم های رومئو و جولییت، جنگ و صلح، زیر آفتاب سوزان و کازانووا شاه کرد. یک اثر دیگر از مشهور ترین آثار وی باقی مانده است. اثری که بدون شک به یکی از شاهکار های سینمای جهان تبدیل شده و





روتا برای ساخت موسیقی این فیلم از ترکیب خاص موسیقی جاز ایتالیا با موسیقی احساسی سیسیل استفاده کرد. نسخه ی اول فیلم با آهنگی به نام "والس پدر خوانده" آغاز می شود. یک ملودی کاملاً ایتالیایی که نماد نجابت و اشرافگری یک خانواده ی ایتالیایی است. این آهنگ در اواسط فیلم هم تکرار می شود. در صحنه ای که پدر خوانده توسط چند تیرانداز زخمی می شود و در خیابان می افتد. همه ی آهنگ های پدرخوانده ته زمینه ای ایتالیایی دارند و نمونه ی دیگری از موسیقی جاز این کشور را می توان در اواسط فیلم مشاهده کرد. پس از کشته شدن سولانزو و رئیس پلیس توسط مایکل در رستوران، صدای رسا و تیز ترومپت ها را می شنویم و سپس شاهد تکنوازی پیانو هستیم. این ملودی شاید خیلی به گوش و ذائقه ی ما آشنا نباشد.

و اما تم اصلی فیلم: "تم عشق". نینو روتا تم عشق را خلق کرد. تمی که کوپولا بدون تردید و شبهه ای آن را پذیرفت. یک ملودی زیبا که نه تنها نشانگر خانواده ی اشراف ایتالیا بود، بلکه به عنوان مظهری از شهر سیسیل هم شناخته می شد. "تم عشق" چنان ملودی ساده و روانی دارد که یکی از خوانندگان اصلی ایتالیا با نوشتن شعری بر روی این ملودی آوازی خواند. این موزیک فوق العاده چنان بر تار و پود فیلم و شخصیت های آن نشسته که به راستی پدر خوانده بدون آن قابل تصور نیست. "تم عشق" یکی از هویت های اصلی پدر خوانده است.

تم کامل آهنگ را در نسخه ی اول در اواسط فیلم مشاهده می کنیم. به یاد بیاورید صحنه ای را که مایکل همراه با دو محافظ سیسیلیش با آن کلاه های کپی و تفنگ هایی که بر دوش انداخته اند در جزایر سیسیل قدم می زنند. "تم عشق" در همین لحظه ها با یک دینامیک ملایم به گوش می رسد. چند ثانیه ای اجرا می شود، با شروع دیالوگ ها قطع می شود و دوباره شروع می شود. شروع این آهنگ با ارکستر است. ملودی بی نظیری که ویولون ها می نوازند. لحظه ای ویولون ها قطع می شوند و ساز ماندولین وارد کار می شود. با صدای ریزی که گویا کودکی در حال نخودی خندیدن است. موسیقی اتمسفریک، موقعیت و نشانه شناسی های کارگردان و آهنگساز فوق العاده است. به راستی ایتالیایی تر و سیسیلی تر از این ملودی می توان پیدا کرد؟

چرا پدرخوانده جایزه ی اسکار بهترین موسیقی متن را نگرفت؟

"پدرخوانده ۱۹۷۲" نامزد دریافت ۱۱ جایزه ی اسکار شد که در نهایت توانست اسکار بهترین فیلم، بهترین هنرپیشه (براندو) و بهترین فیلمنامه ی اقتباسی را به خود اختصاص دهد. اما در قسمت موسیقی ناکام ماند و باعث تعجب همگان شد. موسیقی پدرخوانده کاندید دریافت جایزه اسکار بود ولی نتوانست این جایزه را به ارمغان ببرد. باید گفت که نینو روتا آهنگ "تم عشق" را پیش تر برای فیلم دیگری (یکی از محصولات گمنام ایتالیا) استفاده کرده بود؛ از این رو باعث شد تا جایزه ی بهترین موسیقی متن به آن تعلق نگیرد. بر اساس قوانین آکادمی اسکار تنها موسیقی هایی قابلیت برنده شدن را دارند که به صورت اورجینال برای یک فیلم ساخته شده باشند و از جای دیگری گرفته نشده باشند. گویا خود کوپولا نیز بر این امر واقف بود و چون فکر می کرد کسی در آمریکا این موزیک را نشنیده است تصمیم به استفاده از "تم عشق" کرد. هرچند خود اعضای آکادمی نیز طاقت نیاوردند و به موسیقی پدر خوانده قسمت دوم جایزه ی اسکار را اهدا کردند.

در ساخت موسیقی های قسمت های دوم و سوم فیلم دو آهنگساز به نام های "پیترو ماسکانگی" و "کارمینه کوپولا" نقش داشتند؛ اما هیچ یک از بینندگان فیلم نمی توانستند ساخته ی بی نظیر روتا را که تا آخرین نسخه هم از آن استفاده شد؛ به فراموشی بسپارند. آهنگ های جدید قسمت سوم فیلم بسیار زیبا بودند اما به هیچ وجه نمی توانستند جایگزین آن ملودی خروجی از ساز های زیبای آکاردئون و ماندولین شوند. حتی کسانی که کوچکترین آشنایی با موسیقی یا سینما نداشته باشند کافی است یک بار پدرخوانده را مشاهده کنند؛ تا با شنیدن "تم عشق"؛ شاهکار جاودانه ی روتا یاد دون ویتو کورلئونه و پسرش بیفتند.



Nicolas Cage

نیکلاس کیج

تاریخ تولد: ۷ ژانویه سال ۱۹۶۴ در کالیفرنیا ، ایالات متحده

مهمترین افتخارات:

برنده ی جایزه ی اسکار بهترین

بازیگر نقش اول مرد

برای فیلم "Leaving las vegas" ،

کاندید اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد

برای "Adaptation"

مهمترین فیلمها

Leaving las vegas

The rock

Face/off

Gone in 60 seconds

The family man

National Treasure

Adaptation

The weather man

Lord of war

Kick-ass





اگر بخواهیم به مطرح ترین بازیگران ۲۰ سال اخیر اشاره کنیم، با نام های بزرگی نظیر تام کروز، ویل اسمیت، جرج کلونی، جانی دپ و ... روبرو میشویم. اما در بین این همه ستاره مردی که لبخندهای شیطانیش، از بارزترین صفاتش است، یکی از مطرح ترین بازیگران تاریخ سینمای هالیوود است. نیکلاس کیج، مردی که بازی خارق العاده اش در "ترک کردن لاس وگاس" وی را به اسکار رساند.

نیکلاس کیج در ۷ ژانویه ۱۹۶۴ در ایالت کالیفرنیا در ایالات متحده آمریکا متولد شد. کیج اصالتاً آلمانی-ایتالیایی است. نام اصلی او نیکلاس کاپولا و پدرش آنوگوست کیم کاپولا، یک استاد دانشگاه و همچنین مادرش جوی فوگلزنگ آلمانی بود. وی همچنین برادرزاده یکی از مشهورترین کارگردانان دنیا یعنی فرانسیس فورد کاپولا بود که سه گانه مشهور پدرخوانده (The Godfather) را در کارنامه داشت. با توجه به رابطه خانوادگی که با عموی مشهورش داشت به بازیگری علاقه مند شد و پس از مدتی، تحصیل را ترک کرده و مانند اکثر بازیگران رو به تناتر آورد. در سال ۱۹۸۱ کیج در هفده سالگی و در فیلم کوتاهی تحت عنوان "دفعات اول در ریدمونت های" با شون پن مشهور همبازی شد اما بنابر کم تجربگی او، اکثر سکانس های بازییش حذف گردید. در ابتدا قرار بود او نقش منفی فیلم را بازی کند اما به خاطر سن کمش از این کار معاف شد و نقشی کوتاه را به وی دادند که نتوانست کیج را به هیچ موفقیتی برساند و حتی وی را افسرده نیز کرد. نیکلاس با ناامیدی قصد ترک بازیگری را داشت تا این که عمویش فرانسیس، نقش مکملی را در فیلم دختر پیشه به کیج داد.

نیکلاس کیج با دختر پیشه به شهرت رسید و سپس هم تبدیل به یکی از مطرح ترین بازیگران سینمای هالیوود در دهه ۸۰ و ۹۰ شد. البته او در دهه ۸۰ به خاطر تازه کار بودنش به موفقیت خاصی نرسید و بیشتر در پی کسب شهرت بیشتری بود و توانست در سال ۱۹۹۵ با فیلم ترک لاس وگاس جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد را دریافت کند. در این فیلم وی در نقش یک فیلم نامه نویس ناموفق هالیوود که به مشروبات الکلی معتاد است ظاهر می شود که برای خارج شدن از شرایط بدش به لاس وگاس می رود و با زنی به نام سرا (که "الیزابت شو" در نقش وی ایفای نقش می کرد) آشنا می شود و مطابق معمول هم به هم علاقه مند می شوند. سناریوی ترک لاس وگاس چندان قدرتمند نبوده است اما بازی فوق العاده کیج در نقش یک دائم الخمر، مخاطب را به خوبی با جو تاریک آمریکا و منجلب های تاریک و سیاه آن آشنا می کند. گفته می شود که نیکلاس کیج در این فیلم حتی اقدام به خوردن مشروبات الکلی قبل از فیلم برداری هم کرده است تا بتواند در این فیلم بهتر به ایفای نقش بپردازد!

قبل از ترک لاس وگاس، معروف ترین فیلم های کیج "بوسه به خون آشام" و "مخمره قرمز غربی" بودند که البته فیلم هایی معمولی محسوب می شدند اما پس از این که کیج اسکار را کسب کرد زندگی وی متحول شد و در آثار سینمایی مطرحی به ایفای نقش پرداخت.

سال ۱۹۹۶ کیج در فیلم به یادماندنی مخمره به کارگردانی مایکل بای که قبل از آن پروژه موفق پسران بد را به اتمام رسانده بود به ایفای نقش پرداخت. در مخمره کیج در نقش دکتر استنلی گودسپید به ایفای نقش پرداخت که یک متخصص در امر سلاح های شیمیایی بود که در FBI کار میکرد.

سال ۱۹۹۷ یکی از برترین پروژه های سینمایی کیج کلید خورد. فیلمی که در ایران هم بسیار محبوب شد و شاید این فیلم کیج را به ایرانیان رسماً معرفی کرد. این فیلم تغییر چهره نام داشت که نیکلاس در کنار جان تراولتا به ایفای نقش پرداخت. تغییر چهره در سالی که عنوان افسانه ای تایتانیک منتشر شد توانست کاندید جایزه اسکار نیز بشود و حدود ۲۴۵ میلیون دلار فروش کند که سود فوق العاده ای را به جیب سازندگان خود ریخت. هزینه ساخت تغییر چهره ۸۰ میلیون دلار بود و سودی ۱۶۵ میلیون دلاری نصیب سازندگان فیلم شد. لازم به ذکر است که جان ووی چینی کارگردان Face Off یا تغییرچهره است.

کیج سال بعد در درام عاشقانه شهر فرشته ها به کارگردانی برد سیلبرلینگ به همراه مگ رایان به ایفای نقش پرداخت و در همان سال در فیلم هشت میلیمتری بازی کرد.

سال ۲۰۰۰ و در آغاز قرن ۲۱، کیج به همراه آنجلینا جولی در فیلم سرقت در ۶۰ ثانیه به ایفای نقش پرداخت. دومینک سنا در این فیلم کارگردان بود. داستان فیلم به وقایع زندگی یک دزد حرفه ای به نام رندال می پردازد که قادر است هر ماشینی را در حداکثر ۶۰ ثانیه بدزدد. اما یک خلافکار انگلیسی به او می گوید اگر در یک شب ۵۰ اتومبیل گران قیمت را ندزدد، برادرش را که گروگان گرفته است خواهد کشت. از جمله مهم ترین ویژگی های سرقت در ۶۰ ثانیه این است که آنجلینا جولی و نیکلاس کیج چیزی حدود ۲۰ جلسه تمرین رانندگی کرده اند!

مهم ترین فیلم بعدی کیج اقتباس بود که کاندیدای جایزه اسکار نیز شد. بعد از اقتباس فیلم هایی نظیر روح سوار، بانکوک خطرناک و... از جمله عناوینی است که کیج در آن ها ایفای نقش کرده است. متأسفانه فیلم های ضعیف زیادی در کارنامه کیج وجود دارد اما باید اغراق کرد که وی یکی از تواناترین و محبوب ترین بازیگرهای هالیوود در آمریکا و جهان است. در دهه اخیر فیلم هایی نظیر پیشگویی، ارباب جنگ، مرد حمیری و آینده از جمله فیلم های کیج در دهه ای که گذشت بودند. روح سوار ۲ هم یک اکشن ضعیف است که از نسخه اول خود نیز ضعیف تر بود و در آن نیکلاس کیج در سال ۲۰۱۲ و در ۴۸ سالگی نقش جانی بلیز، قهرمان موتور سواری را بازی می کند.

جالب است بدانید که نیکلاس کیج فردی ماشین باز است و حتی خبر لامبورگینی خبرسازش که زمانی به رضاشاه پهلوی تعلق داشت در ایران نیز منتشر شده بود. به طور کلی میتوان نیکلاس کیج را بازیگر محبوبی دانست که بازی های خوبی را از خود ارائه می دهد، اما علاقه وافر او به پول ممکن است کار دستش بدهد و محبوبیتش را کمتر از اینها کند. حضور در عناوین ضعیفی مثل روح سوار، فقط میتواند علاقه کیج را به حضور در سینمای تجاری نشان دهد.

نوژن محمدی

RAY DONOVAN

دیگر تقریباً در هر نسخه از مجله سعی می کنیم یک سریال را پوشش دهیم اما این بار یک تفاوت اساسی با شماره های قبل وجود دارد و آن این است که این سریال کاملاً نو بنیاد است و تنها از آن ۱۲ قسمت منتشر شده و تا ۵ ماه آینده فصل جدیدش نمی آید. سریالی که جو بسیار تاریکی را از جامعه ی آمریکا به نمایش می گذارد و حساسی دندان انتقاد را تیز کرده و انواع و اقسام انحرافات اخلاقی تا ریشه ی بزرگ فساد در تک تک ارگان های دولتی ایالات متحده را به نمایش می گذارد.

ری داناوان یک سریال خاص است و مخاطبان خاص خود را می طلبد. شاید سریال هیجان انگیزی نباشد شاید مانند دکستر پر فراز و نشیب نباشد شاید مثل ۲۴ ناخن هایتان را نجوید و شاید مانند زندگی والتر وایت شما را میخکوب نکند اما این سریال یک چیز دارد؛ آن هم کاراکتر اول شاهکار و تیم بازیگری بی نظیر آن است. دیگر چیزی که این سریال را متفاوت می کند محدود نکردن خود است. تک تک ارزش های انسانی و هر آنچه آن را ارزش اخلاقی می نامند را زیر سوال می برد و عملاً به هیچ قشری از جامعه رحم نمی کند.

داستان سریال از روند سریال های دیگر متفاوت است. داستان انطور نیست که یک خط داستانی هیجان انگیز داشته باشد. داستان در مورد شخصیتی است به نام ری داناوان که یک اچار فرانسه برای ادم های سرشناس لس آنجلس به حساب می آید. او در تمامی بخش ها به آنها کمک می کند. ادم می کشد، ادم میزد و هر کاری انجام میدهد تا مشکل آنها برطرف شود. از طرفی دیگر او بسیار متمول و دارنده است و دارای خانواده ای است که مشکل عاطفی کم ندارند. اما تمام این مشکلات و ادم کشی ها و درگیری ها هر روز مانند یک روز خوب و معمولی برای ری داناوان است. تمام این روزهای معمولی روزی به اتمام میرسند که پدر ری بعد از ۲۰ سال از زندان آزاد میشود و سریال نشان میدهد که کل خاندان داناوان که متشکل است از ری و ۲ برادر دیگر دچار نوعی اشفته می شوند. اما این که چرا این حس نفرت عمیق وجود دارد معمای اصلی است. پدر ری ادعا دارد که ری او را بی گناه به زندان انداخت. اما ری او را با تمام وجودش مرده می خواهد و حتی حاضر نیست روی او را نگاه کند. تمام این اتفاقات زمانی پیچیده میشود که معلوم میشود پدر ری از طرف یک مامور اف بی ای مجبور شده است پسرش را همراه با رئیس هایش در ازای آزادی در دام قانون بیندازد.

Creator: Ann Biderman

Stars

Liev Schreiber
Jon Voight
Paula Malcomson
Eddie Marsan
Dash Mihok
Steven Bauer
Katherine Moennig

کارگردانی و طراحی صحنه های ری داناوان بسیار خاص است. تم سریال با فیلترینگ تاریک و تقریباً قهوه ای به نظر می رسد. پلان های طولانی دیالوگ ها و مکث های زیاد روی صورت ها می توانند حاوی این امر باشند که تا چه حد میزان تاثیر پذیری صحنه های درام برای این سریال مهم است. از دیگر نکات ساخت این سریال مشکلی بود که در حین قرارداد با showtime بر سر اپیزودی که یک کشیک را به دلایلی ازار و اذیت می کنند بوجود آمد که پس از کش و قوس های فراوان و آوردن این فکت که در واقعیت کشیک های بیمار کم نبودند توانستند سر ان اپیزود هم با شبکه ی بزرگ showtime به توافق برسند.

در نهایت این سریال خاص را برای کسانی که طرفدار سریال هایی هستند که به زندگی یک فرد متوسل است و بسیار معناگراست پیشنهاد می کنم. اما اگر دنبال زامبی یا خون اشام یا شیطان و ابر قهرمان هستید این را بدانید که در ری داناوان شوخی و خنده با واقعیت معنا ندارد و تنها چیزی که در این سریال به چشم می خورد حقیقت تلخ است.

مرموز و البته با تمی شاد است. سریال تمام وقت مخاطب را در بین این دوراهی می گذارد که آیا ری حق دارد یا پدرش که به نظر می آید با تمام وجود پسرانش را دوست دارد؟ اساس کار بر می گردد به ۲۰ سال گذشته زمانی که یک بازیگر معروف دختری را می کشد و ری با توجه به این موضوع برای پدرش پاپوش درست می کند و قتل دختر جوان را به گردن او میندازد. حال این که دلیل این کار چه بوده و آیا پدر ری می خواهد انتقام بگیرد یا این که واقعا پسرانش را نمی فروشد را خودتان در سریال کشف کنید.

یکی از فوق العاده ترین حسن های این سریال تیم بازیگری شاهکار ان است. ری در نقش خود فوق العاده ظاهر شده و انقدر این نقش را باور پذیر بازی می کند که حتی می تواند به یکی از کاراکتر های ماندگار تبدیل شود. از دیگر حسن های شخصیت ها و بازیگران این است که تفاوت زیادی در سطح کاراکتر سازی و بازیگران بین نقش اول و نقش های مکمل نیست و نشان از میزان اهمیت بازیگری و عمق کاراکتر ها برای سازنده دارد.

حفظ شخصیت این افراد است.

فرق سریال ری داناوان با سریال های دیگر همین است. ری داناوان در کنار سیر داستانی که دارد به جزییات پرشماری اهمیت میدهد. این جزییات در کنار هم قرار میگیرند و کاراکتر فوق العاده ای مانند ری داناوان را پدید می آورند که شاید یکی از بهترین کاراکتر های سریال ها است.

از دیگر بخش های زیبای این سریال روابط خانوادگی در بین داناوان هاست. یک برادر الکلی و دیگری یک ورزشکار مذهبی است. باور کنید چنان پارادوکس های زیبایی و چنان روابط عمیقی بین این ۳ نفر رقم می خورد که حیرت زده میشوید. در یک سری اپیزود ها است که این ۳ نفر باید سر بازگرداندن شرافت یا احترام به مذهب یکی را انتخاب کنند. حال توجه کنید ری با مذهب کاری ندارد؛ ان یکی برادر مذهبیست و دیگری هم موضع های خود را دارد. تمام این قطعات را کنار هم بگذارید؛ باز هم یک قطعه میماند تا این سریال به یک روند درست برسد و ان هم نقش پدر است.

کاراکتر پدر ری فوق العاده است. او یک ادم

ری داناوان یک سریال خاص و کم نظیر است. در این سریال چیزی به نام رعایت یک سری ارزش ها وجود ندارد. در این سریال به مسائل تجاوز کشیک های مرز به بچه ها مطرح میشود. خیانت به زن یک چیز عادیست. درگیری های جنسی نوجوانان مطرح است. رشوه گیری اف بی ای و همه ی این ها ...

اما چرا؟؟؟ ری داناوان نماد همان دست های پشت پرده ای است که ما به انها لابی و رابطه می گوئیم. ری نماد یک کاتالیزور در گرهِ های جامعه است. سریال بی رحمانه بازیگران و ورزشکاران و سیاست مداران جامعه را مورد حمله قرار می دهد و ادعا دارد که انها با این که یکی از رئوس ارزش های جامعه و الگوی بچه هایی هستند که پوسترشان را به دیوار میزنند اما خود ارزشی برای این ارزش ها قائل نیستند. سریال زمانی وارد فاز دیگری میشود که نشان میدهد چگونه جامعه ای که یک ستاره را می ستاید از پشت ان خبر ندارد. یک ستاره ی سینما که همجنس باز است و یک بازیگر معروف که قاتل است و ری که هیچکس او را نمیشناسد ستون های



پیمان مقصودی

سریال درام " زیر گنبد " محصول جدید شبکه ی CBC که بر اساس کتاب نویسنده ی مشهور، "استیفن کینگ" (Stephen King) ساخته شده است آغاز بسیار خوبی داشت و نظر بسیاری از منتقدان را به خود جلب کرده است. سریال زیر گنبد که در فصل اول خود در ۱۳ اپیزود ساخته شد محصول ۲۰۱۳ آمریکا و به کارگردانی "برایان کی وگان" (Brian K. Vaughan) می باشد. برایان در عرصه ی نویسندگی و تهیه کنندگی نیز فعالیت داشته است. از جمله کارهای او میتوان به تهیه کنندگی اصلی ۱۶ قسمت از سریال نام آشنای گمشده (Lost) و ۱۳ قسمت به عنوان کمک تهیه کننده اشاره کرد. او همچنین ۲ قسمت از سریال گمشده را نویسندگی کرده است پس میتوان به این نتیجه رسید که برایان در کار خود استاد است و در این سریال از تجربه های خود در گمشده استفاده خواهد کرد. داستان اصلی به این صورت شروع میشود که در یک روز معمولی در شهری کوچک به نام چستر میل (Chester's Mill) در شمال شرقی آمریکا به طور کامل ناگهانی، یک میدان نیروی گنبدی شکل تمامی شهر را به طور کامل در بر میگیرد همانند اینکه شهری را داخل گوی شیشه ای قرار بدهی و تمامی موجودات داخل آن در آن حبس شوند. گنبد به گونه ای است که نه میتوان از آن خارج شد و نه وارد آن شد به همین علت شهر ارتباط خود را به طور کامل با دنیای خارج از دست میدهد. وقایعی که هنگام پدید آمدن این میدان نیروی گنبدی شکل اتفاق میفتد کاملاً مشابه آنچه که استیفن کینگ در کتاب خود با همین عنوان نوشته است میباشد. در مزرعه پرورش دام گاوی که در مرکز دیواره ی این گنبد قرار دارد به گونه ای که نصف آن خارج از گنبد و نصف آن داخل گنبد است با پدید آمدن این گنبد کاملاً از وسط به دو نیم تقسیم میشود و در فیلم به خوبی به نمایش درآمده است. همچنین تمامی اشیاء جاندار و بی جان که بین این دیواره بوده اند کاملاً از هم جدا شده اند هواپیمایی که در آسمان در حال پرواز است با برخورد به دیواره منفجر میشود و به پایین سقوط میکند. مردم شهر کاملاً در سردرگمی به سر میبرند که چه اتفاقی افتاده است. آیا موجودات بیگانه آن را بوجود آورده اند و یا کار دولت است؟ ولی حتی با پایان فصل اول هم این پاسخ را نمیتوان یافت.

UNDER THE DOME

وایت کیپر بود و یا "آنچی" دختر جوان پیشخدمت که یکی از همین چهار نوجوان نیز هست و در سریال Secret Circle در نقش اصلی سریال یعنی "کسی بلیک" بازی کرده ولی این سریال با شکست مواجه شد و ادامه ی آن ساخته نشد. به نظر میرسد او شانس خود را در این سریال امتحان کرده است. رمان اصلی زیر گنبد که توسط استیفن کینگ نوشته شده است بیش از ۱۰۰۰ صفحه دارد و کتابی بسیار قطور است پس اگر سریال موفقیت خوبی بدست آورد ، سازندگان میتوانند سریال را در فصل های زیادی بسازند. سریال در حال حاضر نمره ی ۷.۲ را از ۳۱۰۰۰۰ کاربر دریافت کرده است که نمره ی بدی نیست. فصل بعدی سریال اواسط ۲۰۱۴ به نمایش در می آید.

اگر سریالی فانتزی و درام میخواهید که پر از راز و رمز نهفته باشد و روابط اجتماعی و جاه طلبی های افراد یک جامعه برای زنده ماندن را دوست دارید عنوان جدید شبکه ی CBC یعنی "زیر گنبد" را از دست ندهید.

همین که "این مرد کیست؟" سوالی در ذهن بوجود میآورد که با دیدن ادامه متوجه حقایق میشویم.

جلوه های ویژه سریال خوب از آب درآمده اند و نقطه قوت سریال است ولی گاهی قسمت هایی از سریال تم تکراری به خود میگیرد مانند تکرار یک جمله بارها و بارها توسط این نوجوانان حالت عجیبی به آدم دست میدهد. مردم شهر در یک چیز مشترکند؛ کنجکاوی شدید در مورد علت پدیده. همگی میگویند چرا ما؟ آیا خدا قصد آزمایش ما را دارد یا کار فضایی ها است؟ در این فصل این پرسش بی پاسخ است چرا که سازندگان باید برای ۱۲ قسمت بعدی داستانی داشته باشند.

بازیگران سریال بی تجربه نیستند و اکثراً با آنها در سریال های دیگر آشنا شده ایم مانند "بیگ جیم" که در سریال Breaking bad مامور مبارزه با مواد مخدر و باجناق والتر

گفت این شهر برای واقعی بودن ساخته نشده است چون کسی در آن سیمپسون ها را ندیده است!

در اپیزود های آخر فصل اول دولت که حس میکند این گنبد تهدیدی برای جهانیان است قصد بمباران اتمی گنبد را دارد ولی گنبد مردم شهر را نجات میدهد و به نوعی از طریق چهارنوجوان ارتباط برقرار میکند و باز هم سوالی را بوجود می آورد که آیا گنبد جاندار است؟ داستان پردازی خوب است. پسری با مشکل روحی و روانی ، دختر پیشخدمت جوان که تنها آرزوی او رفتن از این شهر است ، روزنامه نگاری که به خاطر زندگی و همسرش مجبور به ماندن در این شهر شده ؛

همگی با اینکه داستانی مجزا دارند ولی به هم مرتبط هستند. در سریال اولین شخصیت که معرفی میشود باربی مردی جذاب و خوش قیافه است که در حال عبور از شهر پس از خاک کردن مردی در جنگل است.

با وجود این گنبد تمامی راز ها دیگر راز نخواهد ماند و طولی نمیکشد تا مردمی که در این گنبد حبس شده اند رازهایشان فاش شود .

کاراکتر های سریال به خوبی پردازش شده اند و زندگی خصوصی و وقایع گذشته بر آنها به طور کامل نشان داده شده است . محوریت داستان حول چهار نوجوان میباشد که با بوجود آمدن این گنبد قدرت پیشگویی و کنترل وقایع به آنها داده میشود . این چهار نوجوان که دو دختر و دو پسر میباشد در پی یافتن راز این گنبد هستند. از سوی دیگر شهردار جدید "بیگ جیم" سعی در بهبود اوضاع شهر دارد ولی با اینکه چهره ی دوستی را به خود گرفته در پی اجرای نقشه های شوم خود است. گفته میشود سریال ایده خود را غیر از کتاب استیفن از سریال کارتون محبوب سیمپسون ها (The Simpsons) گرفته است ولی با تماشای سریال همه عالی به نظر میرسند و خانه ها بزرگ و مجللند و میتوان



یادداشتی به بهانه درگذشت پاول واکر: مرد سریع دوست داشتنی

شوک برانگیز بود. درست روز قبل از آن حادثه دردناک بود که پاول عکسی به همراه دو تن از بازیگران مجموعه "سریع و آتشین" در صفحه شخصی اش در اینستاگرام با عنوان "پسرها برواهند گشت" منتشر کرد. اما پاول واکر که در راه یک مراسم خیریه بود، هرگز برنگشت.

واکر یک سوپرستار نبود. هنرپیشه ای با مهارت های بازیگری خارق العاده نیز نبود. اما چهره محبوبی داشت. بازیگری کم سر و صدا (به رغم سیمای جذابش) که در مجموعه "سریع و آتشین" هم ستاره بی چون و چرا بود. در واقع نقطه شروع بازیگری وی نیز در سال ۲۰۰۱ و با قسمت اول "سریع و آتشین" رقم خورد و پیش از آن در نقش های فرعی و کم اهمیت در سریال ها و فیلم های ناآشنا بازی می کرد. محبوبیت واکر و کاراکترش در "سریع و آتشین" به جایی رسید که در قسمت دوم نقش اصلی را بر عهده گرفت و به دنبال آن در تمام قسمت های این مجموعه ایفای نقش می کرد. "برایان اوکانر" مامور پلیسی که خود تبدیل به یک خلافکار درجه یک می شود. تیپ سازی واکر برای کاراکترش چیز جدیدی نبود اما به طرز شگفت آوری دل نشین بود.

هرچند شهرت واکر تماما به خاطر موفقیت تجاری "سریع و آتشین" ها بوده است. اما کارنامه بازیگری وی خالی از عناوین با کیفیت نیست. به جز مجموعه سریع و آتشین، واکر سه فیلم موفق دیگر نیز در کارنامه داشته است. *Flags of our fathers*، شاهکار کلینت ایستوود که مورد توجه عظیم منتقدان و اهالی حرفه ای سینما قرار گرفت. *Joy ride* و *Eight below* که هر دو جزو آثار خوش ساخت سینما بوده اند. به خصوص *Eight below* که واکر در آن نقش اصلی را بر عهده داشت.

اما خب به هر حال همیشه یک هنرپیشه توسط فیلم هایی مشهور می شود که در گیشه موفق باشند. مجموعه سریع و آتشین نیز به خاطر ویژگی های منحصر به فردش و دارا بودن مولفه هایی که موفقیتش را تضمین می کرد، سالن های سینما را حسابی پر می کرد. بدون شک یکی از مولفه های اصلی پاول واکر بود. جوانی جذاب و پرتحرک که بر خلاف نمونه های مشابه از یک مردانگی در رفتار و چهره اش بهره می برد. ترکیب واکر و "وین دیزل" که بعدا در کنار هم قرار می گیرند، یک زوج موفق را تشکیل داد که شاید اصلی ترین دلیل بقای مجموعه "سریع و آتشین" بود. چرا که جلوه های ویژه میدانی و صحنه های اکشن جذاب چیز جدیدی نیست که بتواند فروش بالایی را برای یک فیلم رقم بزند. اما طراحی کاراکترهای جذاب می تواند مخاطب را به سمت خود بکشد. بدین صورت که حتی در صورت ضعف فیلمنامه، مخاطب برای دنبال کردن داستان کاراکترها حاضر می شود فیلم را نگاه کند. البته باید اعتراف کرد که در قسمت پنجم، سازندگان روند این مجموعه را بهبود بخشیدند و از آن حالت مسابقات رالی خیابانی صرف در آورده و با اضافه کردن "دواین جانسون" و تشکیل مثلث جانسون، دیزل و واکر، نظر نسبی منتقدان را نیز به دست آوردند.

این روزها در محافل مختلف و شبکه های اجتماعی خبر مرگ واکر تقریباً مهم تر از خبر دیگری شده است. سیل انبوه پیام های تسلیت از سراسر دنیا دیده می شود و بسیاری از بازیگران و به خصوص عوامل مجموعه سریع و آتشین تاسف شدید خود را ابراز می کنند. پیشتر هم گفتیم. پاول واکر هیچ وقت یک سوپرستار نبوده است. سن و سال زیادی هم نداشته. اما هنرپیشه ای محبوب و مردمی بوده و به همین خاطر خبر مرگش اهالی سینما را در شوک فرو برد. ما هم به همراه تمامی انسان هایی که اظهار تاسف کردند خواهیم گفت:

"در آرامش بپارام، مرد سریع دوست داشتنی"



جدول حروف - شماره ۱

در اولین شماره جدول حروف ما به سراغ دوستداران سریال رفتیم.

در جدول زیر نام ۲۰ سریال از سرشناس ترین سریال های تلویزیون جهان نهفته است. آنها را بیابید و برای ما بفرستید. نام پنج تن از کسانی که زودتر از بقیه جواب درست را برای ما ارسال کنند در شماره ی بعدی مجله ذکر خواهد شد ... لازم به ذکر است حل این جدول را نیز در شماره بعدی مجله میتوانید مشاهده کنید.

وحید صفایی

S	w	e	f	x	v	n	j	l	e	v	e	r	a	g	e	s	x	a	e
U	y	i	m	a	d	m	e	n	m	b	c	s	g	l	j	m	n	v	z
v	f	a	l	l	i	n	g	s	k	i	e	s	a	w	v	f	s	a	g
e	a	f	f	h	j	i	r	w	a	s	r	t	t	n	m	h	j	k	a
v	b	t	a	l	e	d	e	x	t	e	r	w	h	r	e	k	f	f	m
a	m	e	w	g	a	j	k	g	d	g	f	d	a	g	r	s	r	v	e
m	a	t	r	e	x	s	e	x	s	a	n	d	c	b	l	o	i	o	o
a	g	o	x	d	n	e	h	o	s	p	i	t	h	o	i	y	e	n	f
c	i	y	s	e	t	t	s	p	e	r	e	u	r	a	n	d	n	i	t
f	c	l	o	d	a	i	y	u	o	r	i	g	i	r	t	a	d	n	h
r	c	d	a	o	m	l	j	f	b	i	q	w	s	d	h	e	s	b	r
i	i	t	u	w	i	o	p	q	o	z	n	x	t	w	o	b	v	q	o
n	t	w	g	n	h	y	t	e	z	u	x	t	i	a	m	b	g	h	n
g	y	a	f	t	e	w	n	h	j	k	r	y	e	l	e	p	a	n	s
e	l	i	t	o	l	e	w	o	m	b	n	e	s	k	l	a	a	m	e
a	w	e	r	n	l	o	n	g	m	i	r	e	p	e	a	h	u	l	j
f	b	r	e	a	k	i	n	g	b	a	d	m	o	m	n	a	t	i	o
c	l	i	m	b	o	p	r	e	s	n	e	c	i	p	d	e	a	d	l
a	s	d	w	b	g	b	j	x	a	i	m	o	r	i	x	l	o	s	t
s	g	h	r	e	p	l	e	w	d	o	c	t	o	r	w	h	o	a	s
a	w	e	r	y	j	m	i	s	f	i	t	s	t	e	k	m	b	l	d



مسابقه Guess Who - بخش اول

سطح : ساده

از این پس در هر شماره مجله عکسی مبهم از هنرپیشگان دنیای سینما و تلویزیون قرار داده میشود و شما باید حدس بزنید این عکس مربوط به کدام بازیگر است.

برای شماره اول ما عکسی بسیار ساده و مشخص در نظر گرفتیم و طبیعتاً در شماره های بعد این عکس ها سخت تر خواهند شد.

دوستداران میتوانند از طریق ایمیل مجله یا سایت IMDb-DI جواب درست رو برای ما بفرستند.



جامعه مجازی پردیس گیم

در یک نگاه



جامعه مجازی پردیس گیم

در یک نگاه



جامعه مجازی پردیس گیم

در یک نگاه

